



صنعة الله من حسن من الله صنعة

المنه الله که درین آوان سر خنده بنیان فرخی تو امان فرنج عنوان طرفه چمستان با  
گلهای اندرز و نصائح خندان غیرت و در و خنده عنوان بهرنگ گلستان المسیر

225  
87

# خاستان

که از گکاری طبع که یو بهارین طبع رنگین متال نکت سرچ فیه تمثیل حدیم المثل  
مقدار اشعرا حضرت ملا محمد الدین خو فیت گو در بیت تصنیف اشعرا قول خلا فیت  
و رکنین مطبوع پیشی نول کشور کاپو با تمام بجا ویدال کنیت کی طبع یا

## اطلا ع

اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست یہ طول پر ایک شاہین کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شایقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ازان ہو اس کتاب کے ٹیٹل پرچ کے تین صفحہ حوسادہ ہیں انہیں بعض کتب اخلاق و معصیت وغیرہ فارسی دار و درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آکا ہی کا ذخیرہ حاصل ہو۔

## کتب متفرقات دینیہ

تذکرۃ المعاد۔  
فتوح الحرمین منظمہ نقشبات کاغذ سفید گندہ۔  
ایضاً۔ کاغذ چٹائی۔  
ہفت تماشائے قتیل۔  
تحقیق الانبیاء۔  
رسالہ قاضی قطب۔  
تذکرۃ الجمعہ۔  
خصائل السعادت۔ مطبوعہ ۱۸۸۵ء  
گلدستہ عقاید۔  
ظہیر الاسلام۔  
بتیان فی احکام الدخان۔  
روضۃ الشہداء۔  
کربلا معلیٰ۔ معروف بہ کربلا نامہ۔  
کاغذ سفید چکنا۔

ایضاً۔ کاغذ رسمی چٹائی۔  
شرح۔ امداد فحیہ شرح دعا قرآنیہ علامہ دراد۔  
اسرار الاولیاء۔  
حج الحج۔ سنی بہ غایت الشہور کاغذ سفید۔  
ایضاً۔ کاغذ چٹائی رسمی۔  
میزان الفرقان۔  
نقوش معظمہ۔ دافع ہر درد و غم و حفاظت اطفال۔  
دعای گنج العرش۔ سہ شش قفل۔  
شرح سفر السعادت از شاہ عبدالحق دہلوی۔  
مجموعہ اوراد۔ دو طایف شامل پنج دعا۔  
جوہر القرآن۔ مترجم مطبوعہ ۱۳۳۵ء  
رسالہ تنبیہ لاکسان۔ درحالت و حرمت۔  
جاوہران مطبوعہ ۱۸۸۹ء  
شواہد النبوة۔  
اسرار عجبت۔  
دوا الشفا۔ جدید شرح قصیدہ بزدہ۔

صنعة الله من حسن الله صنعة

المنتهى الذي في آفاقه من خنده بنیان فرخی تو امان فرخ عنوان طرفه چستان با  
کلمه اندرز و نصائح خندان غیرت و در روضه ضوان بهرنگ گلستان المسما

# خارستان

که از گلکاری طبع که یو بهارین طبع رنگین مثال نکستین فیه تمثیل حدیم المثل  
مقتدای اشعرا حضرت ملا محمد الدین خواست گو در بیت تصنیفش اقبال خلافت  
و گلزارین مصلح فقیه نیک کشور کا پیرو با تمام بھکاویدان کنیت کی طبع یافت



۲

فهرست از دوا ب فارسیان و نظم و نظم بزرگ گفتار گشتان و تفصیل عنوان هر حکایت یا ل در روایت

باب اول در اوصاف حکام ۲۶ حکایت

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۶	حکایت سلطان بنده	۶	حکایت سلطان بنده	۶	حکایت سلطان بنده	۶	حکایت خصلت خرمون
۸	« با و شاه بی	۹	« تر کمان کرمانی	۹	« تر کمان کرمانی	۱۰	« امام زاده ابراهیم
۱۱	« سلطان مظفر الدین	۱۲	« سلطان مظفر الدین	۱۲	« سلطان مظفر الدین	۱۱	« مخدوم سلطان
۱۳	« سلطان شهاب الدین	۱۴	« سلطان شهاب الدین	۱۴	« سلطان شهاب الدین	۱۴	« حضرت سلیمان
۱۴	« سلطان محمود	۱۵	« سلطان محمود	۱۵	« سلطان محمود	۱۸	« شاه راد و سلجوقی
۱۹	« سلطان بنده	۲۰	« سلطان بنده	۲۰	« سلطان بنده	۲۳	« حضرت ابراهیم
۲۲	« سلطان بنده	۲۳	« سلطان بنده	۲۳	« سلطان بنده	۲۵	« سلطان بنده

باب دوم در شفقت و اثار ۱۵ حکایت

۲۶	حکایت سلطان بنده	۲۸	حکایت سلطان بنده	۲۹	حکایت سلطان بنده	۲۹	حکایت حضرت ابراهیم
۳۰	« سلطان بنده	۳۱	« سلطان بنده	۳۱	« سلطان بنده	۳۲	« حضرت رایت
۳۳	« سلطان بنده	۳۴	« سلطان بنده	۳۴	« سلطان بنده	۳۴	« سلطان بنده
۳۵	« سلطان بنده	۳۶	« سلطان بنده	۳۶	« سلطان بنده	۳۶	« سلطان بنده

باب سوم در فضیلت علم ۱۱ حکایت

۳۹	حکایت سلطان بنده	۴۰	حکایت سلطان بنده	۴۰	حکایت سلطان بنده	۴۰	حکایت حضرت ابراهیم
۴۲	« سلطان بنده	۴۳	« سلطان بنده	۴۳	« سلطان بنده	۴۳	« سلطان بنده
۴۴	« سلطان بنده	۴۵	« سلطان بنده	۴۵	« سلطان بنده	۴۵	« سلطان بنده

باب چهارم در عشق ۱۸ حکایت

۴۹	حکایت سلطان بنده	۵۰	حکایت سلطان بنده	۵۰	حکایت سلطان بنده	۵۱	حکایت حضرت ابراهیم
۵۱	« سلطان بنده	۵۲	« سلطان بنده	۵۲	« سلطان بنده	۵۲	« سلطان بنده
۵۳	« سلطان بنده	۵۴	« سلطان بنده	۵۴	« سلطان بنده	۵۴	« سلطان بنده
۵۴	« سلطان بنده	۵۵	« سلطان بنده	۵۵	« سلطان بنده	۵۵	« سلطان بنده

باب پنجم در شکر و سپاس ۹ حکایت

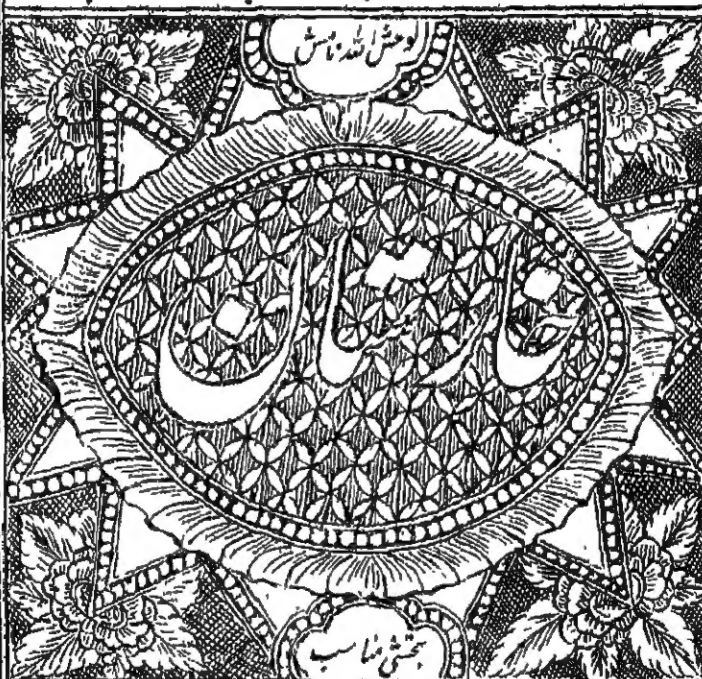
۶۲	حکایت سلطان بنده	۶۳	حکایت سلطان بنده	۶۳	حکایت سلطان بنده	۶۳	حکایت حضرت ابراهیم
----	------------------	----	------------------	----	------------------	----	--------------------

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۶۷	ملکزاده	۶۸	ابو مسلم مروانی	۶۹	اريس پيغمبر عليه السلام	۶۹	پيغمبر خايشان
		۷۰	باب شاهي در روش				
باب ششم در موفائي و نيام احکاميت							
۷۲	حکایت الچيرال خراس	۷۲	حکایت حضرت علي بن ابي طالب	۷۳	حکایت هارون رشيد	۷۴	حکایت بهلول ديوان
۷۴	نابينا	۷۵	در سرکران رسه ترکان	۷۵	نيز در جود	۷۶	اسکندر رومی
۷۷	بهلول ديوان	۷۸	نزع دودي در زميني	۷۸	هارون رشيد خليفه	۷۹	جمود دوي پايي
		۸۱	ملوک		اسکندر رومی		
باب هفتم در کرامات اوليا ۱۶ حکاميت							
۸۳	حکایت ملک گرم سیر	۸۴	حکایت ابراهيم اديم	۸۴	حکایت بکري بن عبد الله	۸۴	حکایت بکري از بزرگان
۸۵	سعد بن يحيى	۸۵	بزرگي	۸۶	ابو نصر ازاد	۸۷	شاه شجاع کوفاني
۸۷	شيخ احمد جام	۸۸	شيخ ابوسعید	۸۸	ذوالنون مصري		عبدالرحمن صوفي
۸۹	بکري از ملوک فارس	۹۰	ابو عمر واسطی	۹۰	احمد ابراهيم	۹۰	در دوشينه
باب هشتم در آداب نفس ۲۲ حکاميت							
۹۳	حکایت امام ابو حنيفه	۹۳	حکایت امام زفر	۹۳	حکایت شيخ عبدالقادر القاسمي	۹۳	حکایت محمد بن سنان
۹۴	برادران يوسف	۹۵	نظام الملک	۹۵	هارون رشيد خليفه	۹۶	امير المومنين حسين
۹۸	نوشيروان عادل	۹۹	عبدالملك مروان	۱۰۰	سلطان فارسي	۱۰۰	عبداللہ گيلاني
۱۰۱	حضرت موسی	۱۰۲	در ديشه	۱۰۲	امام شافعي رحمه الله	۱۰۶	هارون رشيد خليفه
۱۰۶	رئيس ديدار	۱۰۷	جواني	۱۰۷	حاتم طائي	۱۰۸	شجوا و ملوک
		۱۰۸	شخصه مستغنی مسئله	۱۰۹	امام اعظم رحمه الله		
باب نهم در عفت آئين ابرار و عفت آئين اشرار ۱۴ حکاميت							
۱۱۱	حکایت شمس خان	۱۱۳	حکایت عزيزي	۱۱۳	حکایت شهاب کوشان	۱۱۴	حکایت خرد افش
باب دهم در ریا عفت ۱۶ حکاميت							
۱۲۰	حکایت پيغمبر	۱۲۰	حکایت حکماء هند	۱۲۱	حکایت فلاطون حکيم	۱۲۱	حکایت اصحاب صفه
۱۲۱	مرد عالم صمد عليه السلام	۱۲۲	بعضه حيوانات	۱۲۲	گاو دزوري	۱۲۲	در توريت سطور
۱۲۳	شخصه نزدیک بزرگ	۱۲۳	شيخ شفيق بلخي	۱۲۴	دقيق و شهر هرات	۱۲۴	ابو العباس
۱۲۵	ابو هريره روم	۱۲۵	در مقامات صوفيان	۱۲۶	شخصه ترطبي	۱۲۶	رسول الله صلي الله عليه و آله
باب يازدهم در نکاح و احوال زنان ۱۱ حکاميت							
۱۳۰	حکایت شهر بندان	۱۳۲	حکایت سقيا حکاميت	۱۳۳	حکایت ابراهيم سیدم	۱۳۳	حکایت دختر شهر بندان

صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون	صفحه	مضمون
۱۳۵	حکایت امیرالمؤمنین علیه السلام	۱۳۹	حکایت امیرالمؤمنین علیه السلام	۱۳۹	حکایت امیرالمؤمنین علیه السلام	۱۳۹	حکایت امیرالمؤمنین علیه السلام
۱۴۱	بر غرضی در بصره	۱۴۲	بر غرضی در بصره	۱۴۲	بر غرضی در بصره	۱۴۲	بر غرضی در بصره
باب دوازدهم در حسد و حسد ۹ حکایت							
۱۴۳	حکایت قارون	۱۴۴	حکایت قارون	۱۴۴	حکایت قارون	۱۴۴	حکایت قارون
۱۵۰	در مقسم خلیفه	۱۵۱	در مقسم خلیفه	۱۵۱	در مقسم خلیفه	۱۵۱	در مقسم خلیفه
باب سیزدهم در بیان ظلم و فساد ۱۶ حکایت							
۱۵۴	حکایت ظالمی در میان	۱۵۵	حکایت ظالمی در میان	۱۵۵	حکایت ظالمی در میان	۱۵۵	حکایت ظالمی در میان
۱۵۷	در رئیس داهی	۱۵۸	در رئیس داهی	۱۵۸	در رئیس داهی	۱۵۸	در رئیس داهی
۱۶۲	در دقعی در میان تو	۱۶۳	در دقعی در میان تو	۱۶۳	در دقعی در میان تو	۱۶۳	در دقعی در میان تو
۱۶۵	در پادشاه عروس	۱۶۶	در پادشاه عروس	۱۶۶	در پادشاه عروس	۱۶۶	در پادشاه عروس
باب چهاردهم در بیان کجی و کسبی ۹ حکایت							
۱۶۹	حکایت کجی در مردم نهاد	۱۷۰	حکایت کجی در مردم نهاد	۱۷۰	حکایت کجی در مردم نهاد	۱۷۰	حکایت کجی در مردم نهاد
۱۷۱	در کجی با جمعی باران	۱۷۲	در کجی با جمعی باران	۱۷۲	در کجی با جمعی باران	۱۷۲	در کجی با جمعی باران
باب پانزدهم در نوا و کلام ۱۳ حکایت							
۱۷۷	حکایت کجی در نوا و کلام	۱۷۸	حکایت کجی در نوا و کلام	۱۷۸	حکایت کجی در نوا و کلام	۱۷۸	حکایت کجی در نوا و کلام
۱۷۹	در دینی در نوا و کلام	۱۸۰	در دینی در نوا و کلام	۱۸۰	در دینی در نوا و کلام	۱۸۰	در دینی در نوا و کلام
۱۸۱	در دینی در نوا و کلام	۱۸۲	در دینی در نوا و کلام	۱۸۲	در دینی در نوا و کلام	۱۸۲	در دینی در نوا و کلام
۱۸۳	در دینی در نوا و کلام	۱۸۴	در دینی در نوا و کلام	۱۸۴	در دینی در نوا و کلام	۱۸۴	در دینی در نوا و کلام
۱۸۵	در دینی در نوا و کلام	۱۸۶	در دینی در نوا و کلام	۱۸۶	در دینی در نوا و کلام	۱۸۶	در دینی در نوا و کلام
باب شانزدهم در ظرافت و لطافت مردم ۱۸ حکایت							
۱۸۹	حکایت در ظرافت و لطافت مردم	۱۹۰	حکایت در ظرافت و لطافت مردم	۱۹۰	حکایت در ظرافت و لطافت مردم	۱۹۰	حکایت در ظرافت و لطافت مردم
۱۹۳	در دینی در ظرافت و لطافت مردم	۱۹۴	در دینی در ظرافت و لطافت مردم	۱۹۴	در دینی در ظرافت و لطافت مردم	۱۹۴	در دینی در ظرافت و لطافت مردم
۱۹۵	در دینی در ظرافت و لطافت مردم	۱۹۶	در دینی در ظرافت و لطافت مردم	۱۹۶	در دینی در ظرافت و لطافت مردم	۱۹۶	در دینی در ظرافت و لطافت مردم
۱۹۷	در دینی در ظرافت و لطافت مردم	۱۹۸	در دینی در ظرافت و لطافت مردم	۱۹۸	در دینی در ظرافت و لطافت مردم	۱۹۸	در دینی در ظرافت و لطافت مردم
۱۹۹	در دینی در ظرافت و لطافت مردم	۲۰۰	در دینی در ظرافت و لطافت مردم	۲۰۰	در دینی در ظرافت و لطافت مردم	۲۰۰	در دینی در ظرافت و لطافت مردم

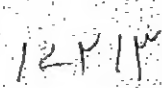
# ببین گلشن یار اوستا جهان و نگین گلستان دورا

نور گلستان گلشنی ندر در ده صاحب خندان که سبز پوشا طارش با لبها زلفانی دور و جودت انگشتر گلستان



بنا که در گلستان می یوبارین طبع گلشن خضر و اما بعد از این نیست که در گلستان گلشنش بیان نیست

## در گلزارین مطیع نشستی فک شوکار با سار طبع می یابفت



PE17213

بسم الله الرحمن الرحيم

پس بقیاس مجوی را که صفای باطن عارفان پر تو وجود اوست  
و نیلای ظاهری طبعان اثر سجود او و انوار شمع صباح از آثار خج او پروانه است  
و اسرار تنه شام از اقوتی احکام او سوادنامه

پیر عقل از عشق اود دیوانه

عنایت بخشیت در ویرانه

شمع جان از شوق او پروم

نغمه عشق دل بریدنی

ساقی محبت او جامه لال مالش در کام جان ما لکان ریخته طوبی که کم ندیم  
نیزش نوشتار وی هرگز بر غم <sup>نمی</sup> ریخته آن <sup>نمی</sup> مع <sup>نمی</sup> القصر <sup>نمی</sup> بنیر <sup>نمی</sup> اخطات <sup>نمی</sup> خواطر <sup>نمی</sup> اندی  
صفا و رفوز و اقصا <sup>نمی</sup> است و خطرات <sup>نمی</sup> ضلالت <sup>نمی</sup> از غمی <sup>نمی</sup> عالم <sup>نمی</sup> علم <sup>نمی</sup> او <sup>نمی</sup> تقی <sup>نمی</sup> صر <sup>نمی</sup> قطع <sup>نمی</sup>

دست مفلوح چهار در کیمبر و سما

ویدہ کوز خوشی کجا بند تاب

عقل و معرفت عزت اولی نبود

وهم در غایت ادراک حلال الشیء می رسد.

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



نظم

جَبِيلُ الْعَفْوَ غَفَّارُ الْخَطَا يَا	جَزِيلُ الْبُرْ زَا قَا كَرِيمَا
وَاسْتَغْفِرْ لَهُ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ	كَكَانَ اللَّهُ تَوَكَّلْ بِالْحَكِيمَا

در آثار مذکورست و در اخبار مستور که آن شب که خورشید عالم شریف  
از حقیقت خاک باوج افلاک سائیدند و از جام مالالال شربت ول چشاندند  
که بیجان اندی استی یقید به یکلا من المسجد المحرام و مقام  
قرب دلی فتدلی انزول کرد و تشریف فادحی الی عبیده مآوچی  
نموده است نزد یک شرف و در اند ۱۲

قبول نظم

ای شده چاکرگاه تو خیل ملک	کستین پایجابه تو هم طاق فلک
ز احترام قدمت تا باب عشق خیل	گر و غلین تو ز امل کنه از تارک
تو شماروی دل خسته تو مآوچی	مرهم سینه ریش تو اکم شمشک لاک

آفتاب اسراری که در خزینه سینه او نهادند و ندای مالک الفیاد مآوچی  
بجایم در و از ندیده و سینه هزار بود و فرمان شد که ای محمد هزار را ازین پوشیده  
دار و هزار را عیان و در هزار دیگر خیره خواهی آشکار دار و خواهی پنهان  
آه پیروان منین عی که خیل الله عکه گفت پیر سیدم از ان اسرار که  
خبر بود گفت یکی آنست که از خداوند خویش خواستم که روز قیامت نامه  
استمال استقامت را پیش از آنکه برایشان بخونم که بنی ناسی خواهم و در آنم

در باب  
نظم  
جَبِيلُ الْعَفْوَ غَفَّارُ الْخَطَا يَا  
جَزِيلُ الْبُرْ زَا قَا كَرِيمَا  
وَاسْتَغْفِرْ لَهُ مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ  
كَكَانَ اللَّهُ تَوَكَّلْ بِالْحَكِيمَا  
در آثار مذکورست و در اخبار مستور که آن شب که خورشید عالم شریف  
از حقیقت خاک باوج افلاک سائیدند و از جام مالالال شربت ول چشاندند  
که بیجان اندی استی یقید به یکلا من المسجد المحرام و مقام  
قرب دلی فتدلی انزول کرد و تشریف فادحی الی عبیده مآوچی  
نموده است نزد یک شرف و در اند ۱۲  
قبول نظم  
ای شده چاکرگاه تو خیل ملک  
ز احترام قدمت تا باب عشق خیل  
تو شماروی دل خسته تو مآوچی  
کستین پایجابه تو هم طاق فلک  
گر و غلین تو ز امل کنه از تارک  
مرهم سینه ریش تو اکم شمشک لاک  
آفتاب اسراری که در خزینه سینه او نهادند و ندای مالک الفیاد مآوچی  
بجایم در و از ندیده و سینه هزار بود و فرمان شد که ای محمد هزار را ازین پوشیده  
دار و هزار را عیان و در هزار دیگر خیره خواهی آشکار دار و خواهی پنهان  
آه پیروان منین عی که خیل الله عکه گفت پیر سیدم از ان اسرار که  
خبر بود گفت یکی آنست که از خداوند خویش خواستم که روز قیامت نامه  
استمال استقامت را پیش از آنکه برایشان بخونم که بنی ناسی خواهم و در آنم



پیشوایان ره روان یقین	رحمت حق نثارشان آیین
فهرست ابواب خارستان بدنیسان	
<p>باب اول در اوصاف حکام باب دوم در شفقت آثار باب سوم در فضیلت علم باب چهارم در عشق باب پنجم در عزم پیمان باب ششم در بیوفائی دنیا باب هفتم در کرامات اولیا باب هشتم در ادب نفس باب نهم در صحبت دشمنان برادر و جناب اشرار باب دهم در ریاضت باب یازدهم در نکاح و احوال زنان باب دوازدهم در حسد باب سیزدهم در بیان ظلم و فساد باب چهاردهم در بخل و سببی باب پانزدهم در لوا و رکلام باب شانزدهم در ظرافت و لطافت مردم</p>	
باب اول در اوصاف حکام	
<p>قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِذَا هَوَّ الْأَوَّلَىٰ بَخِيلٌ جَعَلَ اللَّهُ الْبِرَّ كَنَةً فِي الدُّنْيَا كَهَةِ الضَّرْعِ وَالزَّرْعِ بَدَانَهُ نَظَامُ جِهَانٍ وَنَسَقَ زِيَانِ بَعْدَ حُكَامٍ مُنَوَّلَةٍ وَثَرَةً عَدْلٍ بِمَجُورِي لُشْكَرٍ وَكُشُورٍ مَرْبُوطٍ وَبُرْكَانٍ كُفْتَانِدٍ كَرِعِيَّتِ خِرَازَةِ شَاهِ أَنْدِ چُونِ خِرَازَةِ خَالِي شُودِ شَاهِ مُحْتَلَجِ گَرْدِ شَمْنُوی</p>	
و اند آنگو ز عقل گاه است	که رعیت خزان شاه است
چون خزان بهال محمود است	لشکر شهر بهال منصور است
هرگاه که عالم پنج خویش از برای راحت رعایا تواند گزید دلیل ضبط مملکت	

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



و حفظ رعیت باشد و الا بر عکس آن قطعه		
گرگ نیارد که بر دگوسپند	شفقت چو بان چو بود بر گد	
و نبود گرگ چه حاجت بود	خود گله است ز چو بان گد	
حکایت آورده اند که نغان بن منذر ملکی بود در غرب قریب الهند باسلام پیش از منصب حکومت متنعم بودی و جاهای نفیس پوشیدی و پهلوی جزور حرینهای چون حکومت یافت جامه شریف پوشیدی و دیگر در تنعم نکوشیدی الان حریت علی الملکات قطعه		
ترک آسایش خود باید کرد	حاکمی گویند حکم افروشت	
خواب در دیده او چون آید	هر کرا پاس جهان باید درآ	
حکایت سلطان محمود غازی رحمه الله علیه عادت داشت که چون شب بادی خورشید پیشین پوشیدی بر صفت رویشان گشتی و احوال عیای و عدل و ظلم خویش از خلق معلوم کنی		
آنچه در پیش باد شه گویند	نبود جز صفات نیکویش	
گویند پیرس پیرت خویش	تا چه گویند یک پیک خویش	
سلطان شی با طائفه درویشان که سیاحت بسیار کرده بودند آثار محالک دیده گفت محمود بگویی چگونه ملکیت گفتند نکست اگر شهوت مولع نبودی سلطان محمود بعد از آنکه از سر آن در گذشت ملک هندوستان او را مسخر شد		
دل منه بر قامت جان بعل لبران	نیزه گیر اند کنار دیو سه شمشیر نر	

ای اگر داشت نفس خویش مقدم کرد ملک از دست  
در در رعیت خواب کرد ۱۲۶۶  
ترجمه اکنون برام شد بر من اختیار کردن لذات نفس خویش با دست مولع بتم داد  
و بعد از آنکه در پیشین رویشان گشتی و احوال عیای و عدل و ظلم خویش از خلق معلوم کنی  
حکایت سلطان محمود غازی رحمه الله علیه عادت داشت که چون شب بادی خورشید پیشین پوشیدی بر صفت رویشان گشتی و احوال عیای و عدل و ظلم خویش از خلق معلوم کنی  
سلطان شی با طائفه درویشان که سیاحت بسیار کرده بودند آثار محالک دیده گفت محمود بگویی چگونه ملکیت گفتند نکست اگر شهوت مولع نبودی سلطان محمود بعد از آنکه از سر آن در گذشت ملک هندوستان او را مسخر شد  
دل منه بر قامت جان بعل لبران  
نیزه گیر اند کنار دیو سه شمشیر نر



آسیه دانست که پر خور داری او ازین دو خصلت مست چون در زوال او  
 میگویند و از این کار منع کرد و گفت یا شاه رغبت از حلقه پیش پاید  
 تا مفسدان دیر نشوند و ایشانرا از دخل کم تا محتاجان سیر نشوند و چون  
 این دو خصلت کرد تا ملک و از دال آن بر قطعه

دو رسم بود در آئین خسروان یکم یکم نهادن جوان کرم فقیران را	که ضبط ملک آن یافتن پیر بیان دوم شنیدن سخن نوین از مسکینان
---	---

حکایت آورده اند که یکی از ملوک روزگار وقتی لشکرا میرفت پدیدی رسید  
 دروشی بیرون آمد و عنان اسپاه گرفت و رخ نیاز بر خاک بالید که در پاک  
 پیل ظلم افتاده ام یا بساط عدل در نور دیا داد پیاده مظلوم از ظلم قرین  
 رفتارستان که بقاب عقاب جانور دار تو گرفتارم شاه بفرمود تا جانور  
 دار را حاضر آوردند و تفحص فرمود حق بطرف من ظلم بود داد و دیاد و انصاف  
 وی بستاند بعد از وفات شاه بزرگی او را بخواب دید که در سر ای پشت  
 میخراشید و میگفت بسبب یک ساعت غفل گناه پنجاه ساله عفو کردند و قطعه

پد آنکه گفت گروه اندر پیرایه غرض دوم جوان نکو اعتقاد یا پیر پیر	بکم نصیب میکی شه عادل دگر رو یا رموا فقی بکار دین بکیل
دگر کسیکه خشم خدا چو یاد کند دگر کسیکه نماز و ریاضت بکیرارد	سحاب دیده او در زمان دشمنان بش بوقت نماز دگر بود مائل

۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

<p>و اگر کسی که بگوید زبان بگرد و چون و اگر کسی که گوئی در هم بکینان</p>	<p>و اگر کسی که بگوید زبان بگرد و چون و اگر کسی که گوئی در هم بکینان</p>
<p>حکایت آورده اند که ترکمان گریانی رحمت الله علیه چون بدرقه قطبیه را تمام کرد و الحق سرانی بدان لطافت ندیده بودم و بان طراوت نشنیده اتمه و طلبه را اجلاس فرمودی یکی از وزرای دولت روزی در خانه طالب علمی و در آمد نظرش بر پیشکشی افتاد و بسج ترکمان رسانید وزیر را ملاست کرد و گفت طالب علم را کینتری بدیدید و بفرمود تا در خانه های پرفقاهان و مذکر سهر پوشیدن و مخفی دشمن اولی است نظم</p>	
<p>آدمی را گناه رسوائی است گر تو خواهی که از گناه رسوا هرگز اگر از گناه پرده درید</p>	<p>دور باش از گناه بطاعت کوش نشوی یک نصیحت مینوش پرده عفو بر گناهش بپوش</p>
<p>حکایت دروشی نزدیک فخر الملک وزیر رفته گفت که یا شیخ مغذوم دار که مشغولم گفت ازان پیش تو آدمم که با وجود مشغول خود کفایت من کنی ای مشغول شغل خوش باش که مشغولی پیش داری قوله تعالى لعلی امرهم و منهم يومئذ شأن یعلیه مصرع الا ای که مشغولی مشغول باش قوله علیه الصلوة والسلام فاشغول الشغل الصالحین و امرهم یصبرهم قوله علیه الصلوة والسلام ان الله فی عون العبد ما دام العبد</p>	

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

و از حال غافل فارغ نمیشد و از حکم پیر بدمردن یا باری باری واصل گردید و دشمنوی

آن شنیدستی که مرد داد خواه  
کای وزیر افتاد کارش کلم  
گفت کار می دارم اکنون باز گرد  
مستمندش گفت کای با کار و بار  
شغل من باتور مشغولی هست  
کار سیکینان بسازای کار ساز

حکایت این حکایت معروفست که شاهزاده جهان بشت پناه عالمیان  
نور دیده ابل بنیش چشم و چراغ اصحاب دانش مشنوی

زبان نبوت گل خوش لقا	ز بستان دین بلبیل با نوا
ز بطن قبول در پشت امام	ز نسل محمد علیه السلام
گزیده به عالم حکم قضا	یگانه علی ابن موسی رضا

در آنکه مردی که دیده قبائل بود رنگ او اندک بسیاری مائل بود و روزی در  
 حمام خلوت ساخته بود ترکی بحمام درآمد در نظرش کسی حقیق نمیدانست ایغلام  
 خیز و چشم بمال و آیم بر سر نیرام شاهزاده جهان ترک را دلاکی کرد و عذر  
 خواست چون ترک از حمام برآمد شمر را دید و از و حواله سپید گفتند امام حمام مست  
<sup>تنبه ۱۲</sup> <sup>فصلی ۱۱</sup>

[illegible]







اهل دل مرهم دل ریثانند	که از ایشان همه راحت یابند
خنجر همت ایشان تیز است	الحذر و زور نه جراح است یابند
حکایت شیخ شهاب الدین هروری را با متخاچی ندیم سلطان خصوصیتی افتادند گفت امر در حال تلخ با سلطان بگویم شیخ گفت مشال تو با جهان بگویم تو علم	
هر کسی روی بپذیری آرند	حاجت خویش بدو بردارند
در گمت قبله در ویشان است	حضرت مرهم دل ایشان است
ندیم بپدا پیش سلطان رفت گفت که ساگوسی را در مملکت رها کرده که ندیم ترا می آزارد سلطان گفت فرد حکم کرده شود شیخ نماز خفتن گزارده سجاده دخولت بینداخت سر حضرت حق پر دخت گفت ظالمی را گذاشته تا بندگان ترا میرنجاند از گوشه صومعه آوازی شنید که مشاب این حکم کرده شود قطعه	
از در و ستور و شمع و تاج نکشاید ترا	روی عجز آورد بدرگاه خدا و ذوالجلال
چپخت باشد رقعها حاجت دبردان	جز بقیومی که در ملکش نباشد انتقال
چون سحر شد ندیم را تب گرفت و بامداد کالبد سرد کرد سلطان نزد یک شیخ آمد و عذر خواست شیخ گفت او را معبودی بود و مرا نیز معبودی هر دو حاجت خود بگویدان خود با عرض داشتیم من غالب آیدم	
در حق گیر و در گریزان	تا بیایی مراد های زمان
لکش از در که شمان بیدار	بنده اش باش تا شوی آزاد

۲  
 سر درویش  
 شهر سلطان  
 مجسمه در خیابان  
 اللغات  
 متخاچی  
 از جانب بزرگان  
 برینجاست  
 سر در معبود  
 کفایت آن گریز  
 فریاد زبان دراز  
 در کار ۱۲  
 صومعه با لقمه  
 عبادت خانه  
 ۱۲  
 صفت با لقمه  
 غلام  
 و خود را با لقمه  
 ۱۲  
 ۱۲  
 ۲۰



حکایت شنیده ام که یکی از سادات عرب را که مال جاه عظیم داشت  
 از حکام شهر میگردید و واقع نمود گرفت و قریب یکسال او را هر روز صد چوب  
 زونی و آن بزرگ را خدا تعالی تحمل و صبری داد تا گاه احوال بر عکس  
 شد و حاکم از حکم ممنوع و از عمل مغرول گشت او را به امیر <sup>ای مفسد</sup> سپردند  
 فرمود تا انتقام نمایند روز اول بفرمود تا او را حاضر آوردند و تشبیه  
 پوشانیدند و بهر چوبی دیناری پیش از او نهادند و بختی را او را ریخت  
 که هر روز صد دینار با و میداده باشند قطعه

مرد که میش از در حسان طلب کند	و شش چو شش نفران بطوق خوش
و انا نثار پاپه شمش ادب کند	آند که نیست نه صفا علی میان خلق

چون مدتی برآمد حاکم تحمل شمر ساری نداشت گفت توقع از خدمت امیر  
 آن است که بفراید تا مرا بکشند یا او را به صد دینار هر روز بکشند امیر فرمود  
 که فلان خریطه را بیا ریاد و پنج من بوزن شمع پوست خود را جمع کرده بگویند  
 این را بریز و مقابل کنی و بوی بد هیتا بداند که او کیست و من کیستم نظم

اگر خرای بدی را بدی کند هشت	و اگر گوی پیش آوری زهی حسان
خرای سینه چون سینه کی جیل است	و کمال خیر است الا الحسان

حکایت آورده اند که امیر المومنین حسین را ضعیف خادمه بود و روزی  
 کاسه آشی گرم نزد یک امیر المومنین می آورد و قطره از آن بکثیف با کوی چکید

انتقام عوف  
 که فتنه  
 سلسله  
 طبع باقی  
 غنیت  
 و خواجه  
 اسرار  
 سن شش  
 یکصد  
 دهشتاد

شمار  
 چوب  
 و در این  
 و در این  
 و در این

و در این  
 و در این  
 و در این

حضرات بوی رسیدیم بیت در خانه نظر کرد در حال کاسه ابر سر میله موئین  
فرو رخت امیر فرمود که اول معذور بودی اما در دوم مستوجب دپ قطع

جرمی که کند سپهر میند

زود گذرانک جای نیست

گمبار و گمبار

ما دیکھ کر کئی منزلیں آگے

گفت یا امیرالمؤمنین از آن ترسیدم که در کربت اول معذور بودم اگر تو مرا  
ادب میکردی معذور نبودم می گفتم تا مستوجب آن باشم اکنون آن  
تراست هر چه خواهی کن قطع

ششتر که هم آن است که از پندره عاخر

گر سو گند عفو کند سپر که کمر هست

گر بنده عاصی نکند چه هم عاصی

حق راز چو گویند که تو ای چهره مست

گفت یا تو چه کنم گفت آنچه خدا تعالی فرموده است و الا ظالمین لعنوا  
گفت خشم فرو خوردم گفت <sup>و</sup>لَا تَفِيضْ عَنِ النَّاسِ گفت ترا آزاد کردم گفت  
وَاللَّهِ حَبِيبُ الْمُحْسِنِينَ گفت نفقه بر خود گرفت

۱۸ کن بجای بنده مسکین برسد

وزگفته کہ با تو خدا می توانم

زادگانہ و جرم ہی پنید و پمان

حسان فضل خوشحالی تو میکند

کلمت آورده اند که امام جعفر صادق راضی الشریعہ غلامی بود و روزی  
بیان می گوش می بالید غلام آهی زد امام پشیمان شد و پیش غلام  
بنشست و سوگند داد که یک کافات گوشم ببال <sup>بدل</sup> <sub>۱۳</sub>

27

10



10



2

2000

خداوند

19

5148

2

1812

11



• **Chlorophyll**



و در من درویشی را گفت راست سیکوئی بیت

درویش بمیرد و غنی بمم با خود نبرد شادی غم

حکایت آورده اند که حاکم نیشاپور یعقوب نام بغیریت عزیمت بیرون آمد  
سی هزار مرد آهن پوش بادی بود چنانکه از اسپ مرد جز چشم و گوش برهنه  
نبود امیر خط در لشکر تامل کرد و از اسپ پیاده شد و روی بر زمین نهاد  
و بسیاری بگریست یکی از وزرا پرسید که سبب گریه چه بود گفت تنها بدم  
که کاش با این لشکر در حرب که بل بودی تا حسین بن علی را مدد کرده و  
با عبد الله بن زیاد دستگیری آن شب سید کائنات را در خواب دید  
که میگفت بشارت مرا که مرتبه شهبان گزلبا با این نیت نیکو که کردی یافتی

خواهی که شوی عمر دین بر خوار دار در نصرت دین عزیمت نیکو دار

حکایت آورده اند که سلطان محمود بکتگین چون عزیمت سمرقند  
کرد و صد هزار مرد کاری بادی بود چون به سمرقند رسید و هزار کس بکیش  
نمانده بود سلطان متفکر شد آن شب خورشید جمال بیروال محمدی  
را خواب دید که میگفت **مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ**

خواهی که ترا خدا بود یا یاری ز خدا طلب بهر کار

چون بغیریت و نصرت الهی سمرقند را بگرفت بتخانها را و شیران کرد  
و مساجد و مدارس را بنیاد نهاد و ملک را قرار دین نهاد قطع

ای سلطان طبرستان  
عزیمت بیرون آمد  
سی هزار مرد آهن پوش  
بادی بود چنانکه از اسپ  
مرد جز چشم و گوش  
برهنه نبود  
امیر خط در لشکر  
تامل کرد و از اسپ  
پیاده شد و روی  
بر زمین نهاد  
و بسیاری بگریست  
یکی از وزرا پرسید  
که سبب گریه چه بود  
گفت تنها بدم که  
کاش با این لشکر  
در حرب که بل بودی  
تا حسین بن علی را  
مدد کرده و با عبد  
الله بن زیاد دستگیری  
آن شب سید کائنات  
را در خواب دید که  
میگفت بشارت مرا  
که مرتبه شهبان  
گزلبا با این نیت  
نیکو که کردی یافتی  
خواهی که شوی  
عمر دین بر خوار  
دار در نصرت دین  
عزیمت نیکو دار  
حکایت آورده اند  
که سلطان محمود  
بکتگین چون عزیمت  
سمرقند کرد و صد  
هزار مرد کاری  
بادی بود چون به  
سمرقند رسید و  
هزار کس بکیش  
نمانده بود  
سلطان متفکر شد  
آن شب خورشید  
جمال بیروال  
محمدی را خواب  
دید که میگفت  
مَنْ كَانَ لِلَّهِ  
كَانَ اللَّهُ لَهُ  
خواهی که ترا  
خدا بود یا یاری  
ز خدا طلب بهر  
کار  
چون بغیریت و  
نصرت الهی  
سمرقند را  
بگرفت  
بتخانها را  
و شیران کرد  
و مساجد و  
مدارس را  
بنیاد نهاد  
و ملک را  
قرار دین  
نهاد قطع







جنگا بپست آورده اند که اسکندر بفرم جهانگیری بطرف چین بر رفت و در  
 قرب شاه چین نزول کرد و روزی حاجی آمد که رسول شاه چین درست فرمان داد  
 که در آید چون درآمد خدمت کرد و با او نشست اسکندر گفت چه پیغام داری گفت  
 پادشاه چین چنین فرموده است که سخن تو در خلوت نگوی بلیست

هر که خواهد تا نیفتد در بلا	گو گو اسیر اسطغان بر ملا
-----------------------------	--------------------------

فرمود تا خلوت ساختند چنانکه بغیر از ایشان کسی دیگر نبود پس گفت پیغام شاه  
 چین چیست گفت اسکندر شاه چین منم اسکندر تعجب شد و گفت چه دلیل آورد گفت  
 بدانکه در قدیم الایام مرا با تو عداوتی در میان بود و در حق تو قصه بگفته ام قطعه

اصل عداوت چو در قدیم نباشد	از دل مردم شود بعد و مبدل
در دوسری کان ز خلط بار نباشد	رفع توان کردش بسیر که و صندل

اسکندر گفت سه ساله خراج از تو میخواهم گفت قبول کردم آگاه اسکندر چون  
 عتبه جواب و شنید گفت بعد از ادا می مال حال تو چگونه باشد گفت چنانکه  
 هر دشمنی که من روی آورد و مرا خبر نکرده بجز اول لشکر راستا مثل  
 گردانده گفت به دو ساله قناعت کن گفت اگر یک ساله قناعت کنم خلل  
 کلی واقع نشود اگر چه خزانه خالی شود <sup>نظر</sup>

مال دیوان چو شب بید	استاد شوند خلق گدا
گر بده یا صنعت آن طلبید	مردم از خوشبالی کنند ادا

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰





سکندر گفت تو سزاوار احوالی آنچه از تو می خواستم از سر آن بر خاستم پس ملک  
 چنین لشکر اعطا کرد و مانده نهاد که بخت راست نیاید و بر سرش خمیه  
 طلسم در کش چنانکه اگر در فلک در خطیش دخل نمید و همه را در سایه آورد و فرشتهها  
 بر بیای قیامی آراسته تخصیص خوانی از زر و نهد و کاسه های پر زهر و در آن قیامی  
 چنانکه قیمت آن پنجبار خراج چین بود پیش اسکندر نهاد و گفت ملک باید  
 که از این طعام بخورد اسکندر گفت این جواهر است قوت آدمی را نشاید گفت  
 تو پس چه بخوری گفت آنچه مردم بخورند نان و گوشت و امثال آن گفت مردم  
 نان و گوشت نبود آنقدر که بخوری و چندین نخ بر خود نهاده گرد جهان  
 میگردد اسکندر گفت که از این سفر مرا همین فائده پس است قطعه

مردم هر چه اگر همه عالم بدو دسی	حش بسوے عالم دیگر که عیان
چون نگر و نصیب از نخبان پس است	تنش گلیسی و بهر شکم و دنان

حکایت آورده اند که جعفر اشعری ادیب مامون بود و برادر وی محمد امین گفت  
 روزی مادر مامون کسی فرستاد که مامون را ادب کن که در خانه بی ادبی میکند  
 و او هنوز بغایت خرد بود و بفرمودتا او را بر پشت کشیدند و چند تا زیانه محکم کرد  
 چنانکه از الم مامون چند قطرات اشک بر رخساره روان کرد و گوی غافله گلاب  
 بود و بر صفت گلناریا شمع سیاه بر صفت لاله زار یا سبط عقیق دانه ژاله بود و یا قطره سیم  
 بر روی لاله حاصل آنکه بسیار بگریست و جمع نمود آری شعر

ع  
 اسکندر  
 در آن  
 قیامی  
 آراسته  
 تخصیص  
 خوانی  
 از زر  
 و نهد  
 و کاسه  
 های  
 پر زهر  
 و در آن  
 قیامی  
 چنانکه  
 قیمت  
 آن  
 پنجبار  
 خراج  
 چین  
 بود  
 پیش  
 اسکندر  
 نهاد  
 و گفت  
 ملک  
 باید  
 که  
 از  
 این  
 طعام  
 بخورد  
 اسکندر  
 گفت  
 این  
 جواهر  
 است  
 قوت  
 آدمی  
 را  
 نشاید  
 گفت  
 تو  
 پس  
 چه  
 بخوری  
 گفت  
 آنچه  
 مردم  
 بخورند  
 نان  
 و  
 گوشت  
 و  
 امثال  
 آن  
 گفت  
 مردم  
 نان  
 و  
 گوشت  
 نبود  
 آنقدر  
 که  
 بخوری  
 و  
 چندین  
 نخ  
 بر  
 خود  
 نهاده  
 گرد  
 جهان  
 میگردد  
 اسکندر  
 گفت  
 که  
 از  
 این  
 سفر  
 مرا  
 همین  
 فائده  
 پس  
 است  
 قطعه  
 حش  
 بسوے  
 عالم  
 دیگر  
 که  
 عیان  
 تنش  
 گلیسی  
 و  
 بهر  
 شکم  
 و  
 دنان  
 حکایت  
 آورده  
 اند  
 که  
 جعفر  
 اشعری  
 ادیب  
 مامون  
 بود  
 و  
 برادر  
 وی  
 محمد  
 امین  
 گفت  
 روزی  
 مادر  
 مامون  
 کسی  
 فرستاد  
 که  
 مامون  
 را  
 ادب  
 کن  
 که  
 در  
 خانه  
 بی  
 ادبی  
 میکند  
 و  
 او  
 هنوز  
 بغایت  
 خرد  
 بود  
 و  
 بفرمودتا  
 او  
 را  
 بر  
 پشت  
 کشیدند  
 و  
 چند  
 تا  
 زیانه  
 محکم  
 کرد  
 چنانکه  
 از  
 الم  
 مامون  
 چند  
 قطرات  
 اشک  
 بر  
 رخساره  
 روان  
 کرد  
 و  
 گوی  
 غافله  
 گلاب  
 بود  
 و  
 بر  
 صفت  
 گلناریا  
 شمع  
 سیاه  
 بر  
 صفت  
 لاله  
 زار  
 یا  
 سبط  
 عقیق  
 دانه  
 ژاله  
 بود  
 و  
 یا  
 قطره  
 سیم  
 بر  
 روی  
 لاله  
 حاصل  
 آنکه  
 بسیار  
 بگریست  
 و  
 جمع  
 نمود  
 آری  
 شعر









قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الشَّفَقَةُ أَصْفَى الْأَرْبَابِ

شفقت نیمه زایمان است	شفقت عادت سلیمان است
هر که اگر حسد و مهربانی نیست	ز آدمیت درو نشانی نیست

شرط آدمی آن است که بر اتباع خویش مهربانی کند و اگر نه همه انواع حیوانات  
 بشا هست افراد از آدمی زیادت است بلکه ایشانرا شفقت باید گیر بیش از  
 آدمیت چنانچه مار و مور و امثال آن هرگاه کسی قصد یکی از افراد ایشان  
 میکنند همه بقدر وسع بدفع آن معاند گردند و بزرگان گفته اند قطعه

هر که قصد مار و موری میکند	جمله میگویند در دفعش بجان
آدمی را اگر کسی قصدی کند	کس محاول نیست از دفع آن

بدانکه کمال شفقت اختیار است و معنی اختیار اختیار مراد غیرست بر مراد خویش  
 با وجود احتیاج نظم

نصیحتی ز سر احتیاط خواهد هم کرد	بگوش جان شنواری سخن برت باشد
مراد خویش تو اختیار با مرادی کن	که تا مراد و عالم میسرت باشد

حکایت یکی از اصحاب راهمانی رسید فرزندان معیالان گرسنه بودند و ناچارند که  
 بودند چون سفره طعام پیش آوردند زن چراغ به بهانه بکشت ایشان و کشیده داشتند  
 تا معاند بقدر احتیاج تناول نماید و خود گرسنه نشدند این بیت حسن ایشانرا زلزل  
 قَوْلُهُ تَعَالَى وَ يُؤْتِرُهُمْ وَ هَكَذَا أَنْفُسُهُمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ قُطْعَةٌ

نصیحتی ز سر احتیاط خواهد هم کرد  
 مراد خویش تو اختیار با مرادی کن  
 حکایت یکی از اصحاب راهمانی رسید  
 فرزندان معیالان گرسنه بودند و ناچارند که  
 بودند چون سفره طعام پیش آوردند زن چراغ  
 به بهانه بکشت ایشان و کشیده داشتند  
 تا معاند بقدر احتیاج تناول نماید و خود گرسنه  
 نشدند این بیت حسن ایشانرا زلزل  
 قَوْلُهُ تَعَالَى وَ يُؤْتِرُهُمْ وَ هَكَذَا أَنْفُسُهُمْ وَ لَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ قُطْعَةٌ

<p>تاترا گویم بهشتی و سخی باشد از روی مروت دزخی</p>	<p>گر بسنه بشین قیام سیر کن آنکه باشد سیر و نهان گرسنه</p>
<p>و بزرگان گفته اند مردم جهان چهار قسم اند یکی لئیم که خود بخورد و کسی ندهد دوم بخیل که خود بخورد و کسی ندهد سوم سخی که خود بخورد و کسی دهد چهارم کریم که بکسی دهد و خود نخورد و این صفت خدای تعالی است قَوْلُهُ تَقَالَى</p>	
<p>وَهُوَ يُطْعِمُ وَلَا تَطْعَمُهُ و از روی میگرد و زین داده نه پیشود ۱۲</p>	
<p>حکایت آورده اند که سید کائنات روزی در راه میرفت کینز که را دید کاسه شکسته در دست میگرد لیت خواهی عالم گفت که چه بوده است ترا ای کینز که میگویی گفت یا رسول الله قدری روغن خریدم بر آن خرم ام می بردم پایم در تنگ آمد بقیه دم کاسه بشکست و روغن برخت از خواجی تبرسم سید کائنات از برای وی کاسه روغن خرید و بدو داد کینز گفت یا رسول الله تبرسم که خواجی گوید چرا دیر باندی رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت من با تو بروم و ترا شفاعت کنم و با وی روان شد و قطع</p>	
<p>شفیع من که تو باشی ز جان بچم دارم شفیع من که تو باشی از آن بچم دارم</p>	<p>چون غم سار منی در جهان بچم دارم اگر جنایت هر دو جهان مرا باشد</p>
<p>چون بدر سر رسید و بر روی زمین آمد که خواجی کینز بود و گفت ای محمد بچ شغل قدم ز ریخته فرموده گفت کینز که این بخش گفت تبو بخشیدم</p>	

کرسنه بنم  
کاف قاری  
دری و اسه  
نعمه در کون  
سین و کینز  
ادب استیاری  
مقام باشد  
یا انعم اول  
و سکون ثانی  
در حق حسین

باز شد بستی  
از شکسته در ده  
خود در آن دیده  
از شکسته در ده  
باز شد بستی  
از شکسته در ده  
خود در آن دیده  
از شکسته در ده







گفت بدان دیگری بده که از من تشنه ترست نزد دوم بر دم سوم را نشان داد و باز	
چون یک دل آمد از تشنگی مرده بود بدوم و سوم رفتم همه از تشنگی مرده بودند نظم	
معاش اهل مروت بدین سن بودست	که جان خود غنیمت شمار میکردند
با اتفاق ز بهر حیات پاک دیگر	بلاک خویش همه اختیار میکردند
حکایت آورده اند که شخصی دختر عم خویش را میخواست پدرش گفت من در خیال چون	
و اگر کنم روزی تو را غنیمت میدارم و چون صفت هر یک کند معکوسش را دوست تو دارم نظم	
درویش شکسته که آید بدم	هرگز نه بنان یا دکنم فی بدم
در خانه من برادرم یا پدرم	گر پای نه چایم دستش بدم
حاکم طائی را دشمن میدارم اگر سروی نزدیک من آرای دختر تو بهم آید و بر حاکم	
رفت و آواز داد حاکم بیرون آمد هرگز حاکم را ندیده بود گفت حاکم در خمیه	
است گفت میخواهم که او را بکنم تا عم دختر را بمن بده گفت زیر فلان درخت	
زونا به بینی و کبشی و کار تو بر آید در حال حاکم بدان موضع رفت و دستار	
بر سر کشید و خود را در خواب ساخت و گفت قطعه	
گر بجان من درویش بر آید کارت	دل قوی دار که من جان یا بدت بهم
و ز جان هیچ زیادت نخواهی	تا قادی قدرت آن زیادت بهم
چون پایی درخت آمد شخصی را دید خفته و دستاری بر رو کشیده روی وید	
بکشاد همان شخص بود که در خمیه دیده بود و دانست که حاکم است فتوت مینماید در حال	

۱۰  
در خیال چون  
و اگر کنم  
درویش شکسته  
در خانه من  
حاکم طائی  
رفت و آواز  
است گفت  
زونا به بینی  
بر سر کشید  
گر بجان من  
و ز جان  
چون پایی  
بکشاد همان

۱۱  
معاش اهل  
دوست  
میدارم  
شکسته  
بمنین و  
تشنه و  
مفتوح  
۱۲  
دمانی  
۱۳  
۱۴





مروت آن نبود که طریق استغنا	توانگری بفقیری در فضیله بخش
مروت از عقل آن بود که با حاجت	قبول نمیکند از وی فضیله را در ویش

حکایت ابراهیم او هم از صوفیان و مشق پسید که سیرت شما چیست گفتند  
اگر بیا بیا بگویم و اگر نیا بیا بگویم صبر کنیم ابراهیم خجسته و گفت سگان بلخ سمن  
حالت است گفتند سیرت صوفیان بلخ چیست گفت اگر بیا بیا بگویم

کنند و اگر نیا بیا بگویم شکر کنند که گفته اند قطعه

شکر نیستی کن عارف	ز آنکه فقرست فقر عادت است
هستی نیستی یکی اند	کز دو عالم فروزان است

حکایت شخصی را قرض بسیار آمد و از نزدیک کرمی برد و نشان دادند  
او را و باز از دید که در مقام محاسبه محاسبه و باز گشت و میگفت بلیت

ترا که اینهمه گفت سگ گوی بر در	چگونه از تو توقع کند کسی کرمی
--------------------------------	-------------------------------

خواجده دانست که بکاری آمده است در عقب و گرفت و گفت بد آنچه آمده بودم  
بیفایده بود بخلافی اشارت کرد و غلام صرعه نزد که هزار دنیا بر او دیده و او مرد  
را عجب آمد و گفت آن چه بود و این چیست گفت آن معامله بود و این  
مروت اجمال آن بی مزد و منت است و اجمال بی دراز قوت قطعه

بجیعت گروشی ناکسی ز سن ببرد	دو هفته فکر کنم و ز زبان تو قصه بگو
و اگر هزار بدر ویش مستمند دهم	و دو سال شکر کنم در قبول تو پیش

توانگری بفقیری در فضیله بخش  
قبول نمیکند از وی فضیله را در ویش  
حکایت ابراهیم او هم از صوفیان و مشق پسید که سیرت شما چیست گفتند  
اگر بیا بیا بگویم و اگر نیا بیا بگویم صبر کنیم ابراهیم خجسته و گفت سگان بلخ سمن  
حالت است گفتند سیرت صوفیان بلخ چیست گفت اگر بیا بیا بگویم  
کنند و اگر نیا بیا بگویم شکر کنند که گفته اند قطعه  
شکر نیستی کن عارف  
ز آنکه فقرست فقر عادت است  
هستی نیستی یکی اند  
کز دو عالم فروزان است  
حکایت شخصی را قرض بسیار آمد و از نزدیک کرمی برد و نشان دادند  
او را و باز از دید که در مقام محاسبه محاسبه و باز گشت و میگفت بلیت  
ترا که اینهمه گفت سگ گوی بر در  
چگونه از تو توقع کند کسی کرمی  
خواجده دانست که بکاری آمده است در عقب و گرفت و گفت بد آنچه آمده بودم  
بیفایده بود بخلافی اشارت کرد و غلام صرعه نزد که هزار دنیا بر او دیده و او مرد  
را عجب آمد و گفت آن چه بود و این چیست گفت آن معامله بود و این  
مروت اجمال آن بی مزد و منت است و اجمال بی دراز قوت قطعه  
بجیعت گروشی ناکسی ز سن ببرد  
دو هفته فکر کنم و ز زبان تو قصه بگو  
و اگر هزار بدر ویش مستمند دهم  
و دو سال شکر کنم در قبول تو پیش







با چنین دگر با عیش و تنعم باشی	عنم آن جانوران خور که چو تو جان دارند
بگشاید ایمان بیروت چه قلع و دارد	ای بسا اهل مروت که در ایمان دارند
گفت آن سال که به حج رفتم دیدم که دست در حلقه کعبه زده و پا در وائرده	آشنائی نهاده مناجات میکرد و ناگاه مرا دید و گفت یا عبد الله دیگر آنچه
کاشتم بر آن برداشتم و مسلمانی یافتیم و از دنیا بایمان رفتم قطع	
هر که کار می کند در راه حق	باز میگردد و مکافاتش بهر پیش
و آنکه تخمی کاشت اندر راه او	می نگر که چون همیاید بهر پیش
حکایت وقتی در سفر بودم رفیقان از من دل برداشتند و مرا تنها گذاشتند	رو براه آوردم ناگاه رفیقی با من همراه شد هوانا خوش بود و خام مشوش بود
در از گوش پیر لاشه سواره بودم چنانکه در صفت می همراه میگفتم و این قصیده	انشاء میکردم تا پنجاه بیت شد و بر همراه میخواندم کی از آنها انقضت
بالای او که بار بود کم از ایشان	گوئی که هست با وی مانند کوه بار
هر که که قصد چوب کند با بخت زند	کای بی تمیز حرمت پیران نکاهد از
از شب نیمه گذشت بمنزل رسیدیم همراه خانقاه بن نمود و خود بخانه خویش رفت قطره	
بی مروت کسی که همراه شد	با غریبی سو بجانم خوش
بر سر کوی خود و دوش کرد	او بجان رفت و بخانه خویش
چون خانقاه درآمد در از گوش آمد و مردم جا و خانقاه با جماعتی از جماعت	

کافان بعضی بنوع  
 بادش و نرود  
 بایر گستان  
 بایم بایر شدن  
 بجه در از گوش  
 دومی از گوش  
 در از گوش  
 تقیم آن میکند  
 زده که کعبه می  
 بوده است  
 انشاء کرد  
 از خود دل  
 شرف خاندان  
 بی بی  
 در آن  
 اخبار را  
 نام و کعبه  
 باشد که  
 با بود  
 بدان  
 در آن  
 بختند  
 و در آن



ندارم از تو مسلم که مرد این ای	چو در معاش نداری طریقه صوفی
باب سوم در فضیلت علم	
قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا فَرْخَ إِلَّا بِالْعِلْمِ ثُمَّ مَوَى	
زدانش بودم در اافتخار	نباشد جز بیدانشی هیچ عار
خدا گفت بیدانشان را مثل	بقرآن کما لا نغاف كل هم فاضل
پداند که علم بحسب مفهوم خویش از تعریف مستغنی است از آنکه همه خلق که معنی	
دانش دارند از امور اضافیه یعنی این صفت در بعضی یادت و	
در بعضی کم و عالم مطلق آنست که همه داند و واجب است تعالی قطعه	
آنکه هیچ نداند بحقیقت هیچ است	و آنکه داند همه چیزی بحقیقت همه است
کوشش ندی درش اگر عقلی هست	زانکه دانش بر عقل همه حال نکو است
پس عالم آن باشد که چیزی داند و جاہل آنکه چیزی نداند و در معنی تفاوت عظیم	
آیة وَ قَفَّ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلَيْهِ نَقِطَةٌ	
مکن دعوی که دانا تر از تو نیست	که این دعوی ز تو باور نباشد
نباشد هیچ دانائی بوعالم	کز دانا تر سے دیگر نباشد
تمثیل علم با عمل همچو طعام بانگ است هر که اهر دو هست حکمتی تمام	
دارد و طعام بی نمک را چه توان کرد و بیت	
عمل بی علم نامضبوط باشد	همیشه شرط با مشروط باشد

۱۰ بود و غیر  
 ۱۱ خلاصه اند  
 ۱۲ عید و آید  
 ۱۳ بزرگ و بزرگ  
 ۱۴ است و نیست  
 ۱۵ که بد و بد  
 ۱۶ است  
 ۱۷ اقتباس از  
 ۱۸ از ملک  
 ۱۹ کما لا نغاف  
 ۲۰ که هم اصل  
 ۲۱ از ملک  
 ۲۲ و عالم  
 ۲۳ و عالم  
 ۲۴ و عالم  
 ۲۵ و عالم  
 ۲۶ و عالم  
 ۲۷ و عالم  
 ۲۸ و عالم  
 ۲۹ و عالم  
 ۳۰ و عالم

<p>حکایت شخصی بود مقلوب و نابینا و ابرص از دنیا چندان داشت که خواب آن نمیدانست روزی طالب علمی از معاش شکایت کرد و چنانکه بکفر نزدیک و گفت اسی بجایاره ناسپاس را منی هستی که معاش تو در دنیا با فلان کس تبدیل شود و گفت گفتم خوش باش که دنیا بدین طایفه دروغ نیست این علم که تو داری در نیست قطعه</p>		
هر کجا ناکسی ست در عالم	بست با عروفا ز بیم زانو	و انکای علم عقل موصوف ست
<p>حکایت در مبدأ تحصیل پدر مرا منع میکرد از مدرسه که بسیار طالب علم بی استعداد بودند که در علم سعی ننمودند صلاحت کار دیگر داشتند از جهت تحصیل آنرا فرو گذاشتند و بدین میرسیدند فرد</p>		
اصل این همه نیست چرا میسازند	از یکی تیغ و سیان ز دیگری نیز قیتر	
<p>تاریخی استاد جهان علامه دوران امام حقوق بهاء الم شفق صاحب الحق ادرین الخوانی طیب الله مرقده فرمود که منعی کن که استعداد تمام دار و از خود بنویسد که دانش گوارا در ۱۲</p>		
بر دو طایفه رحم می آید یکی مستعدی سعی دیگری بر ساعی نامستعد قطعه		
دو گروه اند اهل تحصیل	یکی مستعد و زیان و فساد	مستعدی که سعی می کنند
<p>حکایت در صفهان کشتی گیری بود دنیا که هر روز بر کران قادر بر بندگی کشادی داشتی هر گز رفتی را نهادی هیچ پائی از کشتی بخشی و هیچ سر</p>		

نسخه  
فایده  
حرف  
باشند  
نقص  
از صفهان  
ملائی  
شده  
نقص  
صاحب  
چند  
انسان  
با کمال  
فایده  
نمودند  
از انان  
پوده  
از  
مستعدی  
و سبب  
چند  
چند  
چند



طعمه بی آزارم قوت با منم چون گریه گریه روی با غلاط داده بود و  
دیو مجاست از بهر بقیه از عقل انحراف نیاورد همچنان پای در امن  
تجارت کشیدیم و سر بگریه بیان تفکر نرسد و هر دیم ریاچی

در ویش آنکه هیچ ندارد و بضاعتی در ویش آن بود که گزین قضا

بیچاره آنکه روز و شب اندر پی حوتم طعام بدوید و جمع کرد و نیاورد  
ساعتی ناگاه طالب علم کتاب کشاف در دست گرفته است گفت  
تواندانی گفتم درین تعریف امور تا تنای بی دخل است قطع

معلوم خلق را ضرورت نهایت است مجهول را نهایت غایت پدید است  
معدوم و متنوع همه مجهول مطلق اند و اندر عدم بدانکه نهایت پدید است

مفهوم یا واجب است یا ممکن یا ممکن واجب عقل را قبول نمیکنند عقل متنوع  
و ممکن اگر معدوم است همان حکم دارد و اگر موجود است اگر غائب است  
بجز یقین معلوم نیست اگر حاضر باشد اما مشاهده از قضا واجب آید و

زین قسمتی که کردم زین حجتی که گفتم مفهوم میشود که مفهوم میشود

چون این حکایت گفتم خواجہ انام کتاب بین داد و یکشادم سورۃ واجب  
بر آمد گفتم عامل در ادب است گفت و او قسم گفتم هر کننده چون نصب کند

نصب دیگر نصب گفت چرا نشاید که به نیابت فعل نصب کند و بخود

ازینجا لازم آید که نصب گفتم یک حرف دو عمل در مایه خوانده یا در حمل و









گفت هیچ کس ز اهل عمامه ممتاز هست گفتند هست اما درین مجمع نیست  
 گفتند از شاگردان امام اعظم رحمه الله علیه کیست که ازین جمع غائب است  
 و او را در هر قسم فکری صائب بارون رشید با حضار او اشارت کرد ابو یوسف  
 حاضر شد با جامه خفقال بر عامه خفقال بگذشت در و بخت کرد و حاجب  
 اشارت کرد که در پایی تخت نشیند و سوال را جواب گوید گفت سلطنت  
 با احتیاج راست نیاید و استاد در مرتبه فوق شاگرد باید ای بارون امر  
 که تو سائلی و من مسؤل من حاکم و تو از حکم مغرول اگر خواهی که در جواب  
 در آیم از تخت فرود آی تا من بر آیم بارون از تخت فرود آمد ابو یوسف  
 بر تخت نشست و به تقریر تعبیر پیوست و گفت اشارت به پنج انگشت  
 اشارت به پنج امرست عبارت آنکه تاویل آن بخیر خدا کس ندوینده را  
 نشاید که در آن هیچ سخن راند قوله تعالی ان الله عند الساعة  
 یُنزِلُ الْغَيْثَ وَیَعْلَمُ مَا فِی الْاُرْحَامِ وَ مَا تَدْعِیْ نَفْسٌ مَّا ذَا  
 تَلَسَّبَ عِندَ مَا تَدْعِیْ نَفْسٌ بِآیَاتِ نَحْنُ اِنَّ اللهَ عَلِیْمٌ خَبِیْرٌ  
 چون ابو یوسف تعبیر شافی کرد بارون گفت چه میخواهی گفت سلطنت  
 یکروزه بارون بوی مسلم داشت ابو یوسف با عماری بگو چه بود رسید که بگوید  
 که فضای او چون مجال همت جهودان تنگ هوای او چون مجال طلعت  
 بی وینان تاریک ابو یوسف بفرمود تا جهود را حاضر آوردند گفت دید که

عقدهای ضعیف  
 و کون لام  
 و سید و مافات  
 بختی که کند  
 غایت اللغات  
 و معنی ترجمه  
 و سواد خط  
 و تفسیر هر کس  
 و خزانة دیک  
 و سینه علم  
 و در حقیقت  
 بیان را  
 میداند و در  
 علم مایلند  
 و نمیدانند  
 و تحقیق که  
 خواهر که کار  
 نمیدانند و در  
 سینه که بگویم  
 و این خواهد بود  
 هر یک خدا  
 دانسته بود  
 ۱۲ فتح الرحمن  
 پی









معلوم شد که گهر گران بهایی علم را هر کس قدر و قیمت نداند ز باغی	گر قیمت علم بخای از دانا پرس	وزیر تو آفتاب ز دنیا پرس
نادان چه شناسد که چه جوهر داری	قدر گهر گران بها از ما پرس	

باب چهارم در عشق

تَحَالُ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِنْ عَشْقٍ كُنْتُمْ وَعَقِبْتُمْ  
 مَا كُنْتُمْ مَعَهُ شَرِيْعَةً اَوَّلَ نَهْزَةِ كِتَابٍ بِاتْرَدَهُ بَاتِلًا دَهْ بُوْدِمِ دَسْتِ  
 اَرْمَنِ رَحْمَتِ كَرْدِ كِيَاكِ بَابِ دِيْكَرِ دَرْ شِقْ زِيَادَه كُنْ كِهْ نَمَكِ بَا دِهْ سَجْعِ عَشْقِ بَرِيْ  
 اَكْرَاوَلِ مِيْگِفْتِيْ نَمَكِ زَمَانْدَه پَشْتِيْمِيْ نَمَادِمِ چنانكه سَمْتِ گِفْتِ نَمَكِ دِيَا نِجَامِ  
 بَا دِيْ گِفْتِمِ سَخْمِ هَمِ نَمَكِ اِسْتِ چُنْبِنِ گِفْتِيْ كِهْ شِيْرِيْنِيْ رَا اَصْتِيَا جِ بَرِيْ كُنْتِ نِسْتِ فَرْدِ

شکر از مصر میارید که از گفته من	شکر از خوارات رو نیست محض و غیر
پس بالتماس آن دوست اسن باب را در میان درج کردم و مبلغ	خارج هر که ازین بی بهره نیست داند که نقود بی بهره نیست بدانکه عشق از
تعریف مستغنی است از آنکه عبارت از وی قاصرت همه کس را معلوم حکا	گفته اند که هیچ موجودی خالی از عشق نیست قطع

هر که آمد از عدم سوسه وجود	جز کمال عشق از مقصود نیست
هر وجودی را چه عشقت لازم است	هر که عاشق نیست او موجود نیست
دلیل برین آنست که هیچ موجودی از کمال خالی نیست از برای آنکه	

در هر امری  
 اول خدا  
 علم او  
 سید و زار  
 عشق او  
 بود و نه  
 دامن

در هر امری  
 سید و زار  
 عشق او  
 بود و نه  
 دامن



حالت عشق و دو قسم است یک قسم آنست که نصیب طبع است و آن قسم شوق کمال روحانیت که کار صانع را در آینه معاینه حسن مشاهده میکند و یک قسم آنست که بهر نیستی لال از لذت دهانی بلکه آن کمال طالبات انسانیست که را دفع کند و این قسم را شهوت گویند هم حیوان مشترک اند و در آن قطع	
اینهم صورت زیبا اثر هستی اوست	زین اثر هستی اوین که توصیف نظر
تا درین آینه آنها را آئینه بینم	گرد بینی تو یقین شد که ناهل ابرو
حکایت آورده اند که در عهد لیلی بسیاری دعوی محبت او میکردند و ایچ یک را صادق تر از مجنون نمی دید قطعه	
هر کسی لاف محبت میزنند	ایچ یک در عاشقی صادق نمیزند
دعوی در عشق بسیار اندک	چون بر بینی بیشتر عاشق نمیزند
روزی لیلی گفت نقد این مدعیان کذاب را که لاف و گزاف میزنند و دعوی بی معنی میکنند بر خاک امتحان زخم تا هر کسی چه عیار دارد و لغو و ناپا گرد و کوشاک وی آتش عظیم افروختند قطعه	
رویم چه گاه کرد بیک بخش نبود	آه او در افتد آتش آهیم چه بخش
سناست و آهنی دل نامهربان او	من سوخته برابر آن سنگ و آهنش
فرمود که میرا وارد باید که خود را درین آتش در افکند تا از سوختن پاره و در گز هنگی از سر دعوی محبت و در گذشتند چون مجنون را ازین طایفه گاهی آید	

در این عالم بیان  
عشق و قرآن  
و نام حضرت می  
درد از این کار است  
لیف من در دل  
و در دنیا امر آبی  
در آینه لیلی  
طبع الله سلون  
قمانی در کلام  
ایچ یک و طایفه  
هر کس که در عشق  
نام میزنند  
چون لیلی  
که در آینه  
در آینه لیلی  
سنان فانی  
معجزات عجیب  
مجموعه  
در آینه لیلی  
در آینه لیلی  
در آینه لیلی

ایچ یک

پروانه وار از شوق جمال لیلی قدم در آتش نهاد و از جانب دیگر سیلاست  
 بیرون آمد چون لیلی عیار نقد مجنون را کامل یافت استر ضایعی طر مجنون را  
 خواست تا عقد موصلیت بگوید و مشید گردید و مجنون گفت هر چه قدر آنگاه  
 در خلوت آئین باشم و در صحبت جلیس فرو

مهر این گمان که از تو طمع وصال دارم | بهین خوشم که دانی نعمت چو حال دارم

حکایت چون یوسف علیه السلام را زینجا بوحال خود درالست کرد و پیش  
 گفت آن زینجا آتش مزین کن که دیگ طبع خام تو از من بخت نشود و ناسید شد بزندان فرستاد  
 حکایت پروانه را گفتند چون حیدرانی که ترا از وصل شمع بجز سوختن هیچ فائده  
 نیست چرا گردوی دیگری گفت من حیات زبر براس یک نفس سنجایم که بسوزم  
 حکایت صاحب دلی را با صاحب جمالی نظری بود و هیچ حال وصال مکن  
 بیچاره چشم از عالم فرو و دخت و دل بچیت صابرند دخت وزی مشوق و  
 از خام بیرون آمد آئینه پیش جمال داشت چهره و لفریب خود را دید گفت یا  
 تا امروز خود را بدان بیچاره غمیده بنایم که صورت خود را در آئینه خوب دیدم  
 چون از در خلوت درویش در آمد بیچاره حیران بهاند که آیا چه حالت پیش  
 اوید و موجب پرسید گفت امروز خود را در آئینه نگو دیدم گفتم خود را به تو بنمایم و در پیش  
 دست چشم نهاد و غدر خواست که دل زنگارانی تو بر خاست من از بهر آن میخواستم  
 که بغیر از من ترا هیچکس نبیند اکنون که خود را دیدی من ازین غیبت ترا نتوانم دید

زینجا بوحال  
 محمد رفیع نام  
 بزرگن سودا  
 اصفه زینجا بخت  
 جای نشین  
 است چون  
 زینجا بخت  
 با چرخ چرخان  
 بود اندازد این  
 بود و شد که بزرگ  
 ملک نمیشد  
 و هم صفا  
 بنیان هم بدست  
 زینجا بخت  
 بکمرش در باستان  
 چو لاشه و  
 مکر و قلم  
 برسان









در عشق کسی را که توانائی نیست	در هر بحر تحمل و شکستباری نیست
مرگست علاج دمی بیرون از مرگ	هر مصلحتی و گمراهی نیست
باز آمدن و بخت کسایتش چنان گفتم غمزه بر دو جان بد چون بخت فریاد برآمد که دختر تو بود	حکایت وقتی یکی از پیشانی بکوی ترسایان گذر کرد و نظری به جمال سپهر
افتاد که غمزه او آفت راه مسلمانان و ابروی او آیت زمین نصرانی بود رباعی	گیر زاهد صراط چنین وی بیدری
سجاده نشینی که بیدری سر زلفش	منزل که خود کوی خرابات گزیدی
بر در سرای ترسا با عتقا گفت نشست و نماز و نیاز بقبله روی او آورد بعد از	ز نار کسبستی و عبا می بدیدی
یکسال پرسید که گیتی و برین در طالب چیستی در ویش گفت نقد وقت خوش	بر در سرای ترسا با عتقا گفت نشست و نماز و نیاز بقبله روی او آورد بعد از
گم کرده می طلبم دختران کلمه بسیر حرف رسید و بچاق زلف خود اشارت کرد	یکسال پرسید که گیتی و برین در طالب چیستی در ویش گفت نقد وقت خوش
بیچاره دانست که کار پریشان است و این رمز از بستان تا نشان رباعی	گم کرده می طلبم دختران کلمه بسیر حرف رسید و بچاق زلف خود اشارت کرد
نه روی آنکه دست از دل بشویم	نه رای آنکه ترک دین بگویم
مسلمانان مسلمانان بگویند	که من در میان این دو از که بگویم
بدنی زاری و فریاد میکرد نه نشان عافیت میدید و نه بوی عاطفت	در نه همچون خویش دل داری بگو
می شنید دختر گفت دورنگی در طریق محبت شرط نیست فرد	در ویش چاره ندید ز نار خواست تا بر بند دنا گاه دل دختر کشاده شد
گر مرا جونی تبرک دین بگو	در ویش چاره ندید ز نار خواست تا بر بند دنا گاه دل دختر کشاده شد

عزیز

عزیز

عزیز

عزیز

عزیز

عزیز

عزیز

عزیز

عزیز

عزیز

عزیز

عزیز

عزیز

عزیز

عزیز

عزیز

عزیز

عزیز

و کلاه شهادت بگفت در پیش از ذوق این حال جان بباد و بد و بخت نیز  
 سرسینه او نهاد و آهی بر آورد و پای مرافت کرد  
 حکایت آورده اند که نوح تصور پسری داشت که هرگز چشم روزگار آن  
 ملاحت ندیده و گوش زمانه آن صباحت نشنیده شعر

د ببری عشوه گری سیمرغ	شکوه بن جان شکری خوش پسری
گل زخی غنچه لبی سر و قدس	شا هدی خوش سخنی فتنه گری

جوانی را با او سری بود و از در چپ جان نظری همیشهش بیار بود دل  
 تیمار نه وصل را بهانه میدید و نه سحرش را کرانه گوش نوح رسانیدند کفیلان  
 بچاره در طوفان عشق وی غرق است امید سالصال نی نوح گفت امتحان کنم  
 صادقست پانی روزی پسربیا راست و لشکر را عرض او منبری را گفت چنان  
 آن شخص پیدا شود مرا اعلام ده هر که از لشکر میگشت سر پیش چشم خویش  
 داشت چون جوان پیدا شود چشم بر جمال پسرها و خرم غایت بباد داد قطعه

من از تور دی تمامم بهر طریقی که باشد	و گرز عشق تو آید هر از فتنه برویم
تفاوتی نرساند بپادشاهی و عظمت	اگر بلطف نمائی یکا تنفات بسویم

عاشقی را بشرح حاجت نیست	عشق فریاد میکند که منم
پسرا شارت کرد که زود آید و کنایه گیر چون پسرا و کنایه گرفت جوان که نزد جان پادشاه	

لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 طریک در دستان خود  
 عبده و سواد طبع  
 مافقت بخت و ذوق  
 دعات همای کن  
 ۱۱ غنچه ملاحت  
 دومی از آن که  
 انیست پای او درون  
 هم رنگ یک زمانه  
 در میان پادشاهی  
 بدارک نمایی  
 نوبالجا و غنچه  
 بخت و صفا  
 خود بدی  
 ملاحت در عشق  
 کنایه از پادشاهی  
 کنایه از پادشاهی

حکایت امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه که نزد داشت غایتی که می  
و نهایت محبوی روزی حضرت امیر المومنین آمد و گریان شد امیر المومنین فرمود  
ترا چه بوده است گفت فلان کس مرا گفت که ترا دوست میدارم امیر المومنین  
گفت که این بار که اینجا کایت بگوید تو بگوئی که من نیز ترا دوست میدارم  
و جواب که تو یک من بیا و دیگر با آن شخص یا کنیز آن سخن گفت کنیز که نیز در جواب  
آن شخص آن سخن گفت آن شخص گفت این است بخواند قوله تعالی انما یوفی الصابرین  
اجورهم بغير حساب کنیز پیش امیر المومنین بگفت و حال امیر المومنین کنیز بدان بخشید  
حکایت روزی ابو یوسف قاضی رحمة الله علیه پیش بارون شد و شخصی  
با او از خوش قرآن میخواند و بهار در زاده بارون که چون موسی در سن پیدایش  
داشت و چون علی در لطف دم احیا استاده بود ابو یوسف روزی میگرد  
بارون رشید بوی اعتراض کرد گفت یا امیر المومنین قطع  
آن از خوش و جمال نیکو  
آنجا که غذای روح بین  
این هر دو غذای روح باشد  
گر دست دهد فتوح باشد  
هر نظر که از سر شهوت نیست بلکه از روی اعتبار است بدانکه محض عبادت  
بروردگار است بارون گفت از اصحاب بو حنیفه گنادر دست قطعه  
غذای روح و پخت پیش اهل یقین  
یک ششیدان آوازهای جان پرور  
که هست هر دو بهر یک تن سیرام  
درگر مشا بد تا و بر آن سیم اندام

و چون در غایتی که می  
خیزان کنیز که نیز در جواب  
ایشان که با او سخن گفت  
آن شخص گفت این است بخواند قوله تعالی انما یوفی الصابرین  
اجورهم بغير حساب کنیز پیش امیر المومنین بگفت و حال امیر المومنین کنیز بدان بخشید  
حکایت روزی ابو یوسف قاضی رحمة الله علیه پیش بارون شد و شخصی  
با او از خوش قرآن میخواند و بهار در زاده بارون که چون موسی در سن پیدایش  
داشت و چون علی در لطف دم احیا استاده بود ابو یوسف روزی میگرد  
بارون رشید بوی اعتراض کرد گفت یا امیر المومنین قطع  
آن از خوش و جمال نیکو  
آنجا که غذای روح بین  
این هر دو غذای روح باشد  
گر دست دهد فتوح باشد  
هر نظر که از سر شهوت نیست بلکه از روی اعتبار است بدانکه محض عبادت  
بروردگار است بارون گفت از اصحاب بو حنیفه گنادر دست قطعه  
غذای روح و پخت پیش اهل یقین  
یک ششیدان آوازهای جان پرور  
که هست هر دو بهر یک تن سیرام  
درگر مشا بد تا و بر آن سیم اندام

حکایت دو وقتی بعد از می مرا حکایت کرد که یک سال مهل طواف صاحب  
 جمال دیدم و پیش چون کعبه نری قبل بود و خالش چون حجر الاسود را می  
 و بانی داشت چون خلقه خاتم و لبانی چون چشمه زعفران و چنان حال چشم در

و دلم با و بسیار نگران قطع

اگر تو بخ بنامی میانه عرفات	هزار حاجی سیاره را کنی بیدار
در و ن خانه نشینی و ترک غم به کنی	به است زانکه کنی حج منان باطل

بیشتر آدم و گفتم اگر روی میوشی و گوسفندی بشی به است از انکه روی  
 بکشانی و از هر طرفی بستمندی بشی قطع

مروم اندر حرم از فتنه امان طلبند	چه بلانی تو کاین فتنه همی انگیزی
رخ پوشی نه ریزی بحبایت خونه	به که بکشانی و صد خون جگر ریزی

بگوشت چشمه درین نظر کرد و گفت دل باغوش دار و سر پیش کن حق تا طرست و ملائکه  
 حاضرین از آن مورد و برهنه روست که مواز مشاهده جمال کعبه با بنیاست شاموی

اگر دای فن پیش تو و بیده موی	همه مرد گانند با پای بوی
ستوران پراننده از هر طریق	و اینک من کل بیج عینیت
همه ست از حال خود بیخبر	چه پروای روی در چه پروای
کسی را که شوی پیش در زمان	درین حال باشد خرا روان

این بگفت و از نظر من غائب شد

کتاب تاریخ کرد  
 بهر سال که درون و  
 با چشمه در و خال  
 از روی انکه در  
 در وقت به ط  
 حجر الاسود را می  
 سیاه در کعبه کنی  
 که در آن حجر الاسود  
 می است  
 قطع از هر طرف  
 از آنکه  
 بهر طرف  
 همه مرد گانند  
 بهر سال که درون و  
 با چشمه در و خال  
 از روی انکه در  
 در وقت به ط  
 حجر الاسود را می  
 سیاه در کعبه کنی  
 که در آن حجر الاسود  
 می است  
 قطع از هر طرف  
 از آنکه  
 بهر طرف  
 همه مرد گانند

حکایت







حکایت مجنون در بادیه میگذاشت آهوی را دید پاکو در بند نظر کرد چشم او  
 بالیلی مانند دید پاکویش بکشد و خود در بند شد گفت چه کردی گفت چه کردم

صید نم صیاد او بود قطعه

آنکلاف شیر مردی نیردی	صید شد چشم جوا هوی ترا
گشت بارنج و بلا پیوسته جفت	هر که دید آن طاق برود ترا

حکایت یکی از فحول ائمه عراق حکایت میکرد که جدم را حسن جدی میگفتند  
 بتحصیل علم طلبکارم رفتم بود پیش خواهر نجیب طیب از آنکه تحصیل کرده بود  
 بوطن آورد و در همسایگی وی باغی بود درین باغ نظر کردم و دختری دیدم که چون مرد  
 در چنین میخانه میزد و چون گل در غنچه میخندید و زنگش شوخیش بکوشیدم و بپوشیدم و بپوشیدم  
 سبیل زلفش بفتند و لها را قید شمس چون مقابله قمر افتاد آیت کسوف برخواستند و  
 از پای در افتاد و مقابل با محبوب محمود دست مقارنه با او طالع مسعود ظاهر

چون این صورت بدید نقد معنی از دست داد و بدل بیار و تن از رو بخانه  
 طیب نهاد و با چهرایش طیب گفت خواهر نجیب گفت این جان پیش کسی گوی  
 بشین و صبر با لبها در میامیز و ایون جنون با غار یقون غم غلط کن  
 و در دیگ دل با تش محبت مطبوع ساز و در سحر گاه و حدیث شمع

تا زین حدیث آخر کار تو چون شود	سودای تو ز سر برود با جنون شود
--------------------------------	--------------------------------

مسکین دل برین ندوده نهاد و تن بصوری در داد هر روز می گذارخت

تو را در دوی صیاد  
 همون که بود در جنون  
 با چشم کوی مانند مردم  
 تا خود را بپوشیدم  
 فحول بنیت کنان  
 حیوانات جمعی از آن  
 صفت از کوه کوهی  
 بفتند و شادان بود  
 کسوف از چشمش افتاد  
 آنرا با او در میان  
 شاد و در کسوف  
 در افتاد و صورت داده  
 در افتاد و نجیب  
 گویند از غم و غم  
 زار از غم و غم  
 صبر با غم و غم  
 بخت عصا و غم و غم  
 بنده ای و غم و غم  
 بخت غم و غم و غم  
 غم و غم و غم  
 غم و غم و غم





<p>با هر که عهدستی اگر مرد صادق چون آنچه ثبات باشد و چنانست</p>	<p>باید که عهد او نرد و هرگزت زیاد سرکش بسیار آتش پیمان شکن چو باد</p>
<p>بعد از یکسال آن شخص بخا رسید اسمعیل را در آن مقام دید پرسید چینی گفت همچنان در عهد پیمان توام آن مرد در قدم اسمعیل افتاد و عذر خواست حکایت در خبر آمده است که خدا تعالی چون آدم را بیا فرید گفت خداوند مقصود از آفرینش من چیست اگر عبادت بجان ملا را علی هستند که لَا یَعْمَلُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَیَعْمَلُونَ مَا یُحِبُّونَ خطاب شد که درین کار مقصود کلی تو نیستی از نسل تو فرزندان در وجود خواهیم آورد که نیاز ایشان از نماز ملائکه زیاده باشد قطع</p>	<p>باید که عهد او نرد و هرگزت زیاد سرکش بسیار آتش پیمان شکن چو باد</p>
<p>نیاز بندگی بپاره از سر خلاص تو گر نیاز نداری حاجتی امرو</p>	<p>به از عبادت که و بیان پس رگاه بر آرد دست دعا و نیاز و حاجتخواه</p>
<p>گفت خداوند فرزندان خود را میخواهم که به بنیم جبرئیل علیه السلام بنوشت وی کشید همه فرزندان از صلب وی در وجود آمدند آدم نظر کرد احوال ایشان متفاوت دید غنی و فقیر قوی و ضعیف و صحیح و سقیم و جمیع و کریم و بعضی پیر دست راست و بعضی بر دست چپ گفت بار خدا یا این تفاوت چیست قطع</p>	<p>باید که عهد او نرد و هرگزت زیاد سرکش بسیار آتش پیمان شکن چو باد</p>
<p>اصناف آدمی همه از نسل آدمند روشنی شود زره حکمت که تابا</p>	<p>آدم ز آب و خاک بقدر بر کردگار چندین تفاوت از حق است و تفاوت</p>

قوله یاسنج در عهد پیمان  
باید که عهد او نرد و هرگزت زیاد  
سرکش بسیار آتش پیمان شکن چو باد  
بعد از یکسال آن شخص بخا رسید اسمعیل را در آن مقام دید پرسید چینی گفت  
همچنان در عهد پیمان توام آن مرد در قدم اسمعیل افتاد و عذر خواست  
حکایت در خبر آمده است که خدا تعالی چون آدم را بیا فرید گفت خداوند  
مقصود از آفرینش من چیست اگر عبادت بجان ملا را علی هستند که  
لَا یَعْمَلُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَیَعْمَلُونَ مَا یُحِبُّونَ خطاب شد که  
درین کار مقصود کلی تو نیستی از نسل تو فرزندان در وجود خواهیم آورد که نیاز  
ایشان از نماز ملائکه زیاده باشد قطع  
نیاز بندگی بپاره از سر خلاص  
تو گر نیاز نداری حاجتی امرو  
گفت خداوند فرزندان خود را میخواهم که به بنیم جبرئیل علیه السلام بنوشت  
وی کشید همه فرزندان از صلب وی در وجود آمدند آدم نظر کرد احوال ایشان  
متفاوت دید غنی و فقیر قوی و ضعیف و صحیح و سقیم و جمیع و کریم و بعضی  
پیر دست راست و بعضی بر دست چپ گفت بار خدا یا این تفاوت چیست قطع  
اصناف آدمی همه از نسل آدمند  
روشنی شود زره حکمت که تابا  
آدم ز آب و خاک بقدر بر کردگار  
چندین تفاوت از حق است و تفاوت



فرض است تانی که در روز سه و چو را و در مانی و تدبیرا و ندای قطعه	
شاه چین از وزیر خود پرسید	که چه بدتر از قیض عسندرا یمل
گفت ای شاه گزین پرسی	دیدن روی ز نام خواه بخیل
دوم آنکه هرگز با عخوان دوستی نکنی که گفته اند گرگ آسوزگار و خوک پرنیزگار و عخوان فرما بر دار نه شود قطعه	
با عخوان دوستی کن ز نیار	ز آنکه شوست یابن عامل شوم
دوستی با عخوان ظالم طبع	دشمنی کردن است با مظلوم
سوم آنکه بر عهد و پیمان زن اعتماد نکنی که از زن عهد و پیمان و فانیاید و از برای زن صلح و صفا قطعه	
لافت از وفای من نزنم و آنکه زد	از روی عقل مشوه انصاف شروت
رستم که کس بقوت مردی او نبود	گر از وفای زن بزنم لاف مردیت
چون لقمان وفات کرد پسر خواست که حکمت پدربیا ز مایه با عوانی که میسازد او بود دوستی آغاز کرد و از بخیلی او در می چند فرض بپایند و گو سفند غریب کشت و در گلیم پیچید و خانه برد و زن را گفت دشمنی هشتم او را الوقت فرصت کشته ام در مکان دفن کردن مکان نیست کسی گوی زن شوکت خورد و عهد کرد که نگوی قطعه	
بشنو از روی یقین بنده حکیم	دور باش از ریب و بکر و دشمنان
هر که خواهد آزماید تیغ تیسر	دست بپایند پیش از دل ز جهان

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



















چو هست فانی دنیا و آخرت بانی	بجای بانی فانی بخوابی عاقل
علی الخصوص که احوال هر دو بر یک است	چرا بجام فانی کسی که دانا نسل

حکایت در اخبار آمده است که جبرئیل بن عبد الله بن عباس علیه السلام از غزیر بن علی علیه السلام پرسید که اسی برادر چند بنی روح خلایق که قبض کردی ترا بر جبرئیل هم نیا گفت بر دو کس رحم آمدی یکی بر طفل یک ساعت که تنه میمانده بود و دیگری بر پادشاهی که جهان در تحت تصرف داشت و در مدت چهار صد سال شهرتانی خست چهل فرسنگ آنرا از مخواند خداوند تعالی در قرآن یاد کرد و قوله تعالی ارم ذاک العباد الی لم یحککم منکم فانی السلا و دوازده شهر در کتبا کرد چنانکه در وی یک خشت از روی یک خشت از نقره بود و دیگرهای و از لعل و مروارید بود و در جوهای آن گلات و عسل شیر و ال کرد و در اطراف جوها درختان بساخت که نم آن اندر و دیگران از زیر بر جبهه و سیوه آن از یاقوت در آشنای آن سی صد و شصت ستون بود و اندر و سیم و جمله به لعل و یاقوت مرصع و هر ستونی صد گز و بر سر آن ستونها تختهای زرین بر بزرگان قصیر بنا کرده و بر هر قصری هزار دختر بصورت پیری حسن مشتمل می ساکن کرده چون پادشاهی آن رفت بنوعی که ای شش بر در نهاده بود که فرمان آمد که روح او را قبض کن قبض کرد و قطع

ناگهان آنکه امیرت که خواهی شد | گر چه شد او از م سازد و در جم کرد

در خبر آنکه جبرئیل بن عباس علیه السلام از غزیر بن علی علیه السلام پرسید که اسی برادر چند بنی روح خلایق که قبض کردی ترا بر جبرئیل هم نیا گفت بر دو کس رحم آمدی یکی بر طفل یک ساعت که تنه میمانده بود و دیگری بر پادشاهی که جهان در تحت تصرف داشت و در مدت چهار صد سال شهرتانی خست چهل فرسنگ آنرا از مخواند خداوند تعالی در قرآن یاد کرد و قوله تعالی ارم ذاک العباد الی لم یحککم منکم فانی السلا و دوازده شهر در کتبا کرد چنانکه در وی یک خشت از روی یک خشت از نقره بود و دیگرهای و از لعل و مروارید بود و در جوهای آن گلات و عسل شیر و ال کرد و در اطراف جوها درختان بساخت که نم آن اندر و دیگران از زیر بر جبهه و سیوه آن از یاقوت در آشنای آن سی صد و شصت ستون بود و اندر و سیم و جمله به لعل و یاقوت مرصع و هر ستونی صد گز و بر سر آن ستونها تختهای زرین بر بزرگان قصیر بنا کرده و بر هر قصری هزار دختر بصورت پیری حسن مشتمل می ساکن کرده چون پادشاهی آن رفت بنوعی که ای شش بر در نهاده بود که فرمان آمد که روح او را قبض کن قبض کرد و قطع

نسخه

نشد و غره لعلی که مست از ساعت  
دو تنس محنت و سوزش همه تم کرد

چون عزرائیلؑ میں بگفت جبریلؑ گفت آن بادشاہ ظالم کی ساعت ہو کہ را دریم  
نائدہ ہو در میان خدا تعالیٰ اور بادشاہی سانیہ و او دعویٰ خدائی کرد

حکایت چون اجل موسیٰ و سلیمان صلوات اللہ علیہما در رسیدن این امان  
 و او ندیکہ از پاشی نشنید و نہ آن را رہا کردند کہ بر پاسے خیز و مشغول  
 جمست ۱۶ خدا باد بران ہر دو ۱۶

<p>ضربت مرگ ناگهان باشد          بشنوی از من اینک در قرآن</p>	<p>چون کسی را از دانا ن باشد          نشنوی کل من علیها فان</p>
---	---

آنکه بر سطر شاه صفت میسرید  
 آفریده<sup>۱۲</sup> پادشاهی<sup>۱۳</sup>  
 در زمان محنت و کوشش سیر می آید

این که در مرکز پیشتر میسایر  
 در نفس و کس سلطان زمان میگذرد

<p>چون عاقبت نیست سرخا چندانست گرنده اگر مغل و گرنه خوابه اگر شاه</p>	<p>قطعه</p>	<p>خواهی بایانیت رود خواهی بدهم بکس ملک الموت نکوست <sup>بهرانی</sup></p>
---	-------------	---

حکایت آورده اند که هارون الرشید فوری قلع آب برد دست داشتند  
خواست که بیا شاید این سماک گفت پیش از خط نفس اگر اجازت باشد که  
بگویم خلیفه همچنان قلع برد دست گفت گوی گفت اگر درین حالت بیا بیا باشی  
قلع آب بیک نیم بادشاهی توفروشد یعنی گفت بضرورت بشم قلع

مرد گزشتگی بخوابد مرد	مشریت آتش از جهان بهتر
سلطنت از برای جان یابد	سلطنت گوید با جان بهتر
گفت بعد از آنکه بیا شامی لغو نمائید اگر در گلو گیر و یک نیمه بادشاهی اگر بیهی فرود و چه کنی گفت بصورت بدستم قطع	
چه اعتبار بود این چنین بزرگی را	که قدر قیمت آن خبر بهای نمیست
خدای است بزرگی و بادشاهی حکم	که در محاکم هیچ انقلابی نیست
حکایت آورده اند که بهلول دیوانه بنزدیک هارون در آمد و او را متفکر دید گفت موجب تفکر چیست گفت فکر از یوفانی دنیا میکنم گفت ترا این فکر نیسیاید کرد اگر جهان را دفا بودی هرگز این بادشاهی تو نرسیدی قطع	
گفت با بهلول هارون کاشک	کین جهان نبیاد محکم داشتی
گفت بهلول ای امیر المومنین	گر چنین بودی هم آدم داشتی
حکایت آورده اند که نابینائی بود در نزد که در یوزه گری کرد و می گرد و گشتی کو دی داشت که عصای وی میکشید بعد از مدتی کاروانی از یوزه رسید چنانکه امیر کاروان صد هزار دینار داد که بارس بکشایند پیرم که این امیر کاروان کیست گفتند سپر فلان نابینائی نیرودی است	
حکایت وقتی در شهر کرمان بر در در سه ترکان بودم ناگاه بزرگی با کوبه تجمل بگذشت بعد از ساعتی فقیری جامه کهنه بر سر دست پیش من گشت	

مشریت  
سلطان  
دو  
که  
شود  
تصابت  
انقلاب  
گردید  
شأن  
کاری  
کوب  
و  
مشریت  
سلطان  
دو  
که  
شود  
تصابت  
انقلاب  
گردید  
شأن  
کاری  
کوب  
و

و







مشوایمین ز چشم او بشنو	ذکر بارون و قصه جعفر
چون اول بحکایت جمعی که خواهر بارون بود و هم که در میان بارون و میان ایشان عجز علاج کرده بود و از مضاجعت نمی کرده شخصی را بفروید که بر او حریفی نداشت و بیکار بماند و با او از یک گیر میان هر یک کرده بود نماز شام شش از گریبان بر داشت قطعه	
نازش کن ببال تفاخر کن بجاه آنها که همچو کوزه دولاب هیزان	بازی نکر که گنبد و او میکند بر میکند ز اوج کوه سار میکند
در آن ساعت که آن شخص در آن مرغ و طشت بدست جعفر داشت که کشتن می آمده است کاغذی وسطی چند نوشت و در زیر میسند نهاد بعد از چند روز که جعفر را بکشت بارون از آن شخص پرسید که در وقت کشتن چه گفت آن شخص گفت که هیچ نگفت وسطی چند نوشت و در زیر میسند گذاشت گفت برو بیار چون حاضر آمد در این معنی نوشته بود و قطع	
ایک به یاد کنی برین مسکین امروز چه خیال است آوردن سودا در سر	بسی است اندیشه فردای قیامت نبود خون ناحق کنی و بر تو غم است نبود
بارون چنان این خواب چندان گرفت که بخود شد چون بهوش آمد پیشان شد سودمند شد حکایت روزی بگل نشسته بود و چند که سری در پیش نهاد بارون نشید و بگوید پرسید که این که با حیت گفت که بدین که بدین تو میان ایشان فرق میجویم قطعه	
بر دهم دو که بود سیده روز خاک	گفتم که فرق باشد هم کجای شان

ای جعفر کجای  
در بارون و میان  
است مضاجعت  
بفروید که بر او  
حریفی نداشت  
بیکار بماند  
با او از یک گیر  
میان هر یک کرده  
بود نماز شام  
شش از گریبان  
بر داشت قطعه  
خشت  
دولاب هیزان  
مسکین  
بسی است  
اندیشه  
فردای  
قیامت  
نبود  
خون  
ناحق  
کنی  
و بر تو  
غم است  
نبود  
بارون  
چنان  
این  
خواب  
چندان  
گرفت  
که  
بخود  
شد  
چون  
بهوش  
آمد  
پیشان  
شد  
سودمند  
شد  
حکایت  
روزی  
بگل  
نشسته  
بود  
و چند  
که  
سری  
در  
پیش  
نهاد  
بارون  
نشید  
و بگوید  
پرسید  
که این  
که با  
حیت  
گفت  
که بدین  
که بدین  
تو میان  
ایشان  
فرق  
میجویم  
قطعه  
بر دهم  
دو که  
بود  
سیده  
روز  
خاک  
گفتم  
که  
فرق  
باشد  
هم  
کجای  
شان







وزیر بگذاشت و بر پشت ناگاه چهار فرزند رسیدند و آن حال بدیدند و خود را  
 بگشتند و نشستند تا زرا قسمت کنند گفتند که سنه ایم و یکی را بطعام و ستا و  
 تا طعام بیارد و اتفاق کردند که چون بیاید او را بکشیم و هر خشت را مساوی  
 قسمت نماییم آن شخص اندیشه کرد که زهر در طعام ایشان کند تا بخورند و  
 هلاک شوند و خود هر سه خشت بگیرد و قطع

آنرا که دوستی زرد سیم در دست	خون هزار خلق بریزد و یک پیشتر
در کار روان چه فرق نمیداند این	کین کافرت فاسق آن ملعون غریز

چون طعام آورد و در حال آورد بگشتند و طعام بخوردند و با وی مرفقت نمودند و قطع  
 کس در خون ناحق سعی بسیار  
 شنیدی این مثل میکرد بیدار  
 که در دنیا مگافا تش کند حق  
 که هرگز می نختند خون ناحق

روز سوم عیسی علیه السلام آنجا آمد و فرمود و فرزند خود و مردان مردار  
 مرده گفت آنی این چه حکمت است که پنج کس نسبت این خشت گشته شده اند  
 در حال قبول بیامد و گفت خدا تعالی میفرماید که ای عیسی از همین پیش  
 یمنی بفرست و بطال من که سخنزار کس زیاده است که سبب این خشتها هلاک  
 رسیده اند و این همچنان برقرار است قطع

چه زال مرد و پست عالم غدار	نکر و میل کسی کا خرش نخواهد گشت
زمان زمان بعروسی شو هر دیگر	خضاب میکند از خون شوهری گشت

فرمودند و بی  
 یکی علیه السلام  
 از سینه بکشید  
 پنج بانی فانی  
 بر دهن کینه بخیز  
 غنای بول از آن  
 که بکشید از آن  
 بگشتند و نشستند  
 آنرا که دوستی زرد  
 در کار روان چه  
 شنیدی این مثل  
 که در دنیا مگافا  
 که هرگز می نختند  
 روز سوم عیسی  
 مرده گفت آنی  
 در حال قبول  
 یمنی بفرست  
 رسیده اند  
 چه زال مرد  
 زمان زمان  
 خضاب میکند

مهر











اگر چه سچا ده بر هوا افکند بایر روی آب رود قطعه	
مرد در ویش با شریعت اگر	بهر در ویش با شریعت اگر
در چوشتی روان شود بر آب	اعتقادش کن که خس باشد
حکایت ابراهیم او هم گفت شبانی دیدم در بیابان از روی آب سرود	
طلبیم عصا بر زمین زدیم آب روان شد تعجب کردم گفت خدای را	
بنده گان باشند که اگر کوه اشارت کنند روان شود در حال کوه روان شد	
گفت میگویم که روان شو کوه باز ایستاد قطعه	
بهر که فرمان کرد کار برد	در همه حال آشکار و نهان
هر چه در کائنات موجود است	جمله او را شنوند در فرمان
حکایت بکر بن عبد البر گفت باذوالنون در بادیه بود و همسران سر بود	
چنانکه نفس میجویند و من منکران فسرده بود و دل زمین چون جان پیچزان	
مرد بنده شتی که آسمان بغیر بال سحاب فراضه کافوری می بخیت منگری گفت	
اگر طرب آوروی نمک بودی بمیلا ان اشارت کرد و طرب بار آورد قطعه	
چون ندارد کس مسلم این سخن	کز کرامات تو دگر د بهار
اگر تو فرمالی اشارت با خزان	گل ز خا بار بردد خرم از خار
حکایت یکی از بزرگان گفت در بادیه میرفتم بزرگ دیدم عصائی	
در دست و عصا بر پیشانی بسته شد شتم که از قافله باز مانده است	

حکایت ابراهیم او هم گفت شبانی دیدم در بیابان از روی آب سرود  
 طلبیم عصا بر زمین زدیم آب روان شد تعجب کردم گفت خدای را  
 بنده گان باشند که اگر کوه اشارت کنند روان شود در حال کوه روان شد  
 گفت میگویم که روان شو کوه باز ایستاد قطعه  
 حکایت بکر بن عبد البر گفت باذوالنون در بادیه بود و همسران سر بود  
 چنانکه نفس میجویند و من منکران فسرده بود و دل زمین چون جان پیچزان  
 مرد بنده شتی که آسمان بغیر بال سحاب فراضه کافوری می بخیت منگری گفت  
 اگر طرب آوروی نمک بودی بمیلا ان اشارت کرد و طرب بار آورد قطعه  
 حکایت یکی از بزرگان گفت در بادیه میرفتم بزرگ دیدم عصائی  
 در دست و عصا بر پیشانی بسته شد شتم که از قافله باز مانده است

















باب هشتم در آداب نفس

قَالَ يَقُولُ اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَرَأَيْتَ لَأَنْفُسٍ خَابَتْ مِنْ أَدْبَابِ الدَّرَسِ

بزرگوار و اب که آن تقوی است

پہنچ گئیں فہرست از کسے بہتر

ادب علم بہتر از نہ ہرچیز بہتر

ادب نفس شد آزان بهتبر

بدانکه او ب دو قسمت یکی با حق که انشائی با او امر و اجتناب نوازی است

بلکه ترک اعراض نفس کردن و گردن و پیشتر که آنرا تفوی گویند و آن سبب

اَاسْتَفْهِمُوا آيَاتِي لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ

اخلاص و محبت و طبع انتفاع است که گفتند (دانشمندی)

امریق را بزرگ باید داشت

خوشن را از جمله کمزیران

میرکین، پیر و وار و انزلی است.

آوردن و شستن صفات

انکار از م... و ...

ولایت ساریست نامہ و نثری

[illegible]

کتابخانه

اپنے پس باجی اور فرما اس کو جانیں یہ میری سیدنی سیدنی

اور ایسے ہی بدیدہ و بے

پیشانی

مجلس شورای اسلامی  
مجلس شورای اسلامی

لیبر و هم می عشق عطر

بهترین هنر از سحر است

کشف الایستغری از علل الخوارزمیہ فی حساب الجبر و المقابله  
عروم ۲۱  
ای کتاب از خوارزمی







خواهی که بر خوری شخی گوش کن من از دخی عالم خواهی چو بنده باش	انگیز تا تو بستی از یاد خویش متن استاده در برابر استاد خویش
حکایت آورده اند که شبی دری از فرزند خود کوزه آب خواست چون کوزه آب بیاورد مادر خواب رفته بود فرزند بر پای استاد و کوزه تا با مادر بر دست گرفته نباید که مادر بیدار شود و من غائب باشم باید کوزه در دست او از سر مافسوده بود و خدای تعالی او را دولت پیمیری داد و قطع عمر	
دانی که چه گفت حق تعالی با مادر خود ادب نگه دار جنت که سری عا و دانی است خواهی که رضای حق بجویی	آن کن که رضای مادر است زیرا که رضای مادر است زیرک بای مادر است آن کن که رضای مادر است
رباعی	
گر عاق شوی در آنچه مادر فرمود بیدان بقی که نشنوی بوی بهشت	خیرات و عبادات کجا دارد سود گر مادر تو از تو نباشد خوشنود
حکایت در قصه دیده ام که انبیای بنی اسرائیل همه از نسل برادران حضرت یوسف علیه السلام بوده و از یوسف هیچ غیر نبود و با آنکه متنبه وی از حجام برادران بسیار زیارت بود بسبب آنکه باید ز خود ترک دبی کرد و آن وقت یعقوب علیه السلام اکنعان متوجه مصر شد و محل ملاقات بعد از دیدن یوسف علیه السلام پاره نشد نام نه حضرت یعقوب ۱۲	

این قصه در حدیث آمده است  
 و در بعضی از کتب معتبره  
 از ائمه اطهار علیهم السلام  
 نقل شده است که حضرت یوسف  
 علیه السلام در خواب دیده است  
 که با او ملاقات می کند  
 و او را از حجام برادران  
 می شناسد و از او می پرسد  
 که چرا مرا این قدر فراموش کردی  
 و او می گوید که من را فراموش کردی  
 چون مرا از حجام برادران  
 فراموش کردی و مرا از حجام  
 برادران فراموش کردی و مرا  
 از حجام برادران فراموش کردی





گفت بعد آنکه ای سیدک یا امیرالمومنین اگر چه هر دو درست بودند هر یک از شما را  
 داورند که فرست خلیفه بنیاده بود و بسبب این مرتبه کسانی افزود قطع  
 از دین خدا

همه صفات از روی نیکوتر و درست و در همه اخلاق آن همه بزرگترست	
هر که محبوب است بهست افعال او	یک بیک از روی او محبوب است
و آنکه ناخوب است بهم رویش نگر	کز همه اوصاف رویش نوبتر
<p>بحکم حدیث نبوی <sup>صلی الله علیه و آله</sup> سَلِّ الصَّبِيحَةَ وَكُوبِ الْتَوَكُّلَ اِذَا كُنْتَ اِلَى اَنْصَابِ نِيَابِی</p> <p>از جمال او نصیبی تهرسد بخلاف ترست روی که سلسله سویی و از بزرگترست و</p> <p>اگر آن ترست پیش امام آمد و گفت ای خوبصورت محبوب <sup>صلی الله علیه و آله</sup> سبب حاجتی دارم بموئین <sup>صلی الله علیه و آله</sup> پرسید که چه حاجت داری گفت آنکه مراده هزار دینار قرض داری تا غنیمت واقع کنم</p> <p>و خدای من رفیع پس تدریج بخدمت رسانم و خانت آن بمست قطع <sup>صلی الله علیه و آله</sup></p>	
مزد و منت بهم چگونه بود	بش نواز من اگر تمیدانی
انچه و احمی دبی مسکینه	پس تدریج بازستانی
<p>امیر المؤمنین <sup>علیه السلام</sup> گفت من نیز تو حاجتی دارم تو قرض آنست که رد و</p> <p>گفتی گفت چیست گفت فردا مرا بنخاس بری و بفروشی و قرض خود را داد</p> <p>کنی خواهی متفک شد امیر المؤمنین سوگند داد چاره ندید آگاه امیر المؤمنین را</p> <p>بنخاس برد و بده هزار دینار بفروخت و قرض خود را داد اگر قطع <sup>صلی الله علیه و آله</sup></p>	
مگر آن سائلان را از در خویش	اگر مردی هیچ احوال مرود
نداری ز زهرش تن فد کن	فجود النفس اقصی غایه وجود
ترسانی او را بخیر رسید دین تو چیست گفت و اَتَّبَعْتُ مِلَّةَ اَبَا جَبَلٍ	

۹۶

اگر چه بزرگوار است که در دنیا

۱۲

و در دنیا

۱۳

و در دنیا

۱۴

و در دنیا

۱۵

و در دنیا

۱۶

و در دنیا

۱۷

و در دنیا

۱۸

و در دنیا

۱۹

و در دنیا

۲۰

و در دنیا

۲۱

و در دنیا

۲۲

و در دنیا

۲۳

و در دنیا

۲۴

و در دنیا

۲۵

و در دنیا

۲۶

و در دنیا

۲۷

و در دنیا

۲۸

و در دنیا

۲۹

و در دنیا

۳۰

و در دنیا

۳۱

و در دنیا

۳۲

و در دنیا

۳۳

و در دنیا

۳۴

و در دنیا

۳۵

و در دنیا

۳۶

و در دنیا

۳۷

و در دنیا

۳۸

و در دنیا

۳۹

و در دنیا

۴۰

و در دنیا

۴۱

و در دنیا

۴۲

و در دنیا

۴۳

و در دنیا

۴۴

و در دنیا

۴۵

و در دنیا

۴۶

و در دنیا

۴۷

و در دنیا

۴۸

و در دنیا

۴۹

و در دنیا

۵۰

و در دنیا

۵۱

و در دنیا

۵۲

و در دنیا

۵۳

و در دنیا

۵۴

و در دنیا

۵۵

و در دنیا

۵۶

و در دنیا

۵۷

و در دنیا

۵۸

و در دنیا

۵۹

و در دنیا

۶۰

و در دنیا

۶۱

و در دنیا

۶۲

و در دنیا

۶۳

و در دنیا

۶۴

و در دنیا

۶۵

و در دنیا

۶۶

و در دنیا

۶۷

و در دنیا

۶۸

و در دنیا

۶۹

و در دنیا

۷۰

و در دنیا

۷۱

و در دنیا

۷۲

و در دنیا

۷۳

و در دنیا

۷۴

و در دنیا

۷۵

و در دنیا

۷۶

و در دنیا

۷۷

و در دنیا

۷۸

و در دنیا

۷۹

و در دنیا

۸۰

و در دنیا

۸۱

و در دنیا

۸۲

و در دنیا

۸۳

و در دنیا

۸۴

و در دنیا

۸۵

و در دنیا

۸۶

و در دنیا

۸۷

و در دنیا

۸۸

و در دنیا

۸۹

و در دنیا

۹۰

و در دنیا

۹۱

و در دنیا

۹۲

و در دنیا

۹۳

و در دنیا

۹۴

و در دنیا

۹۵

و در دنیا

۹۶

و در دنیا

۹۷

و در دنیا

۹۸

و در دنیا

۹۹

و در دنیا

۱۰۰

و در دنیا

ایمرا اهلیمه و الشیخ و کعبه و انست که نزد و دمان نبوت خداوند <sup>صلوات</sup>  
 است چون با ما دوش ترسنا بیل بوی داد و بیانی فرستاد که اگر تا بگاه این <sup>بگاه و بیوه</sup>  
 پشته را بامول نسازی بعقوبت متفرد کن نم امام زاد و بیل بنهاد و سر حضرت <sup>ای حضرت امام حسین علیه السلام</sup>  
 فرستاد و مستقبل قبله نشست پیش از موعده است ترسنا لکن شغل کفایت <sup>روز و سه</sup>  
 کرده بود و در شبانگاه ترسنا بیل آمد پشته بامون دید و بیل سرنگون گفت <sup>وقت شب</sup>  
 این شغل بجهت تو است نباید و این کار کفایت تو درست نشود و بگو که این <sup>بهاره</sup>  
 مهم کسب است و این صلوات که پرداخت گفت همان کس که مرا در بندگی تو <sup>که ام</sup>  
 انداخت ترسنا و انست که این دین حق است و این شریعت محقق در <sup>بهاره</sup>  
 حال زما که این ایمان بکشد و مکر دین به نیست و در قدم امام زاده افتاد <sup>عده و دین</sup>  
 و زبان بکلام شهادت بکشد و با خلاص نام عقد اسلام به نیست و بنقاد <sup>عده و دین</sup>  
 کس از اهل وی با و موافقت کرد و قطع

یک سخن از بنوی بصدق ارادت	شایخ مرادت بر روزگار بر آرد
کار فرمود ماند و بر آرد که ایزد	روزی فرمود ماند گیت کار بر آرد

حکایت آورد و اندک نوشیر و ان عادل بر بام قصر خود بود پیر زنی را دید  
 بکوزه شکسته و ضو میساخت هر خیدی خواست که کوزه را دست بنهدی افتاد  
 و آب میرخت نوشیر و ان بگریست و گفت رعایای من چنان شکسته و تنگ دست اند  
 که بکوزه درست دستش نهند و حقیقت در ویش را این مقدار پس است قطع

بیل که با او دوش ترسنا بیل بوی داد و بیانی فرستاد که اگر تا بگاه این پشته را بامول نسازی بعقوبت متفرد کن نم امام زاد و بیل بنهاد و سر حضرت فرستاد و مستقبل قبله نشست پیش از موعده است ترسنا لکن شغل کفایت کرده بود و در شبانگاه ترسنا بیل آمد پشته بامون دید و بیل سرنگون گفت این شغل بجهت تو است نباید و این کار کفایت تو درست نشود و بگو که این مهم کسب است و این صلوات که پرداخت گفت همان کس که مرا در بندگی تو انداخت ترسنا و انست که این دین حق است و این شریعت محقق در حال زما که این ایمان بکشد و مکر دین به نیست و در قدم امام زاده افتاد و زبان بکلام شهادت بکشد و با خلاص نام عقد اسلام به نیست و بنقاد کس از اهل وی با و موافقت کرد و قطع

قال شیدم گرچه ز دنیا نصیب ما انیم ز بهر آنکه ز آب و قلم	جز کوزه شکسته و جز زمان پاره نیست بیچاره را بر زندگی خوش چاره نیست
کس فرستاد و بزرگچهر حکیم را بخواند و حال وی بگفت گفت راست باد شاه چو صواب می بیند گفت لشکرت ازین واقفانه سپهرین بخانه پیران فرستم گفت رای بادشاه سواست ولیکن پیران نخل شود و بادشاه پنداشت که او را منع میکنند گفت این حدیث را نقل است تو نیست گفت میگویم که او را با انعام مخصوص کن که داند بادشاه را اطلاع هست بر حال زنان بفرمائی چهل آفتاب پوشان برین بدر ویشانی که در حوالی اند بهر تازانند که احسان بادشاه عالم است و نخل نشود قطعه	
همت بلند کن که لب بهمتی رسد بهره نیافت ست از همت کیکی او	قدر رفیع و منصب عالی نیافتست در پادشاهی که همت معانی نیافتست
حکایت اعرابی نزد یک عابد الملک مردان آمد و گفت ای ارحم الراحمین قُلْ بَلَاءُكَ حَوْصِي وَلَكَ مَالٌ فَإِنْ كَانَ حَقَّ اللَّهِ فَأَعْطِ عِبَادَكَ فَإِنْ كَانَ حَقَّكَ فَتَصَدَّقْ إِنَّ اللَّهَ يُجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ و گفته اند رباعی	
تو مال داری و در رویش مستمند نیاز اگر از آن حق هست آن به بندگانش	که سوال نظر سوی مال خویش انداز اگر از آن تو جزئی ز بهر حق در پادشاهی
عبد الملک خوش آمد و بنار دینار بوی او و گفت اگر مستحقان این را بگویم که قطع کنند در رویش	
اگر بحسن سوال پیش آید	گاه حاجت فقیر سبکین مال

و اما در این باب  
که در رویش مستمند نیاز  
اگر از آن حق هست آن به بندگانش  
عبد الملک خوش آمد و بنار دینار بوی او و گفت اگر مستحقان این را بگویم که قطع  
کنند در رویش







عزیزان از خروندی دوست دارند و بیایند همچو عید التذکیر الی گفت  
ایشان را پیش من فرستاده تا کمالات وین دنیا حاصل کنند اگرین شکایت  
کرده اند بشکم خورده و اگر دیگری بغیر شکایت خورده قطع

اگر پیشتر که بود از دستاد	اگر او بیست بلکه نیست بدیم
اگر شکایت کند یقین میران	که نکوشفوق نیست در تعلیم

من این خدمت ایشان از برای آن میفرمایم که در وقتیکه منصب سلطنت  
رسند و برانده تمام نشینند قدر برای استادگان بدانند و از ایشان  
پادکستند و خرد را بغور کار بارسانند قطع

سلطان که نداده و خیر از حال عسرت	کارش بفساد افتد و ملکش نماند
چون عدل کند با همه مردم دوست	گاری که نداند ملک حواله جوشی

حکایت در اخبار آمده است که موسی علیه السلام گفت خداوند امر رسالت  
و پیشوایی بنی اسرائیل فرستادی تعلیم ملک داری فرمای که من چندین گاه  
شما بی کرده ام اکنون با و شاهی میباید که در خطاب آمده که ای موسی  
با و شاهی همان شما نیست چنان که سفندان را از قتل گرانگاه میداد  
اکنون بنندگان ما را از گرانگفته و بنیانگه درمی قطع

شندی آنکه در تمشیل گویند	رجبت گو سفند و شنه شبان است
زرگ این بود آن منظره گاه	که در خطبایان مهربان است

عزیزان از خروندی دوست دارند و بیایند همچو عید التذکیر الی گفت  
ایشان را پیش من فرستاده تا کمالات وین دنیا حاصل کنند اگرین شکایت  
کرده اند بشکم خورده و اگر دیگری بغیر شکایت خورده قطع  
اگر پیشتر که بود از دستاد  
اگر او بیست بلکه نیست بدیم  
اگر شکایت کند یقین میران  
که نکوشفوق نیست در تعلیم  
من این خدمت ایشان از برای آن میفرمایم که در وقتیکه منصب سلطنت  
رسند و برانده تمام نشینند قدر برای استادگان بدانند و از ایشان  
پادکستند و خرد را بغور کار بارسانند قطع  
سلطان که نداده و خیر از حال عسرت  
کارش بفساد افتد و ملکش نماند  
چون عدل کند با همه مردم دوست  
گاری که نداند ملک حواله جوشی  
حکایت در اخبار آمده است که موسی علیه السلام گفت خداوند امر رسالت  
و پیشوایی بنی اسرائیل فرستادی تعلیم ملک داری فرمای که من چندین گاه  
شما بی کرده ام اکنون با و شاهی میباید که در خطاب آمده که ای موسی  
با و شاهی همان شما نیست چنان که سفندان را از قتل گرانگاه میداد  
اکنون بنندگان ما را از گرانگفته و بنیانگه درمی قطع  
شندی آنکه در تمشیل گویند  
زرگ این بود آن منظره گاه  
رجبت گو سفند و شنه شبان است  
که در خطبایان مهربان است



او را اعلان برادری مرا عرض آن ده فرد	
دیگری را از عطا صنایع همان	چون یکی را از گرم وادی امان
موسی گفت عرض چه میخواهی گفت همان مقدار گشت قوی در برپا نهاد گفت از	دست تو میخواهم گفت اگر زرق تو در دست من تو را ضائع نگذارم کار در دست من بود
خواهم که مراد تو بر آرم پیوست	اما بفراد من نرسد و امن در دست
گفت از بیلو میخواهم گفت از آن چه بهتر که سستی از پهلوی من زود کار و برپا نهاد پیوست	پشت آن کس قوی بود و در دین
گفت از شکم میخواهم گفت شاید از شکم خود باریکم و بسائل هم کار و برپا نهاد قطع	چون سوالی کند ز تو در پیش
از سر احتیاج و روسه نیاز	چیز مروت بود که از بهرش
گفت از دل میخواهم گفت جوهر و هر چه در دل بود همان از جان هم کار و برپا نهاد	چرا باشد عطا آنکه ز دل می
چون کار و بدل رسید کیشک از آستین می سپرد و جانور از صورت بگردید و جانور	جبرئیل بود و کیشک کابیل گفت ای موسی اینکه دیدی به تمثیل بود و صورت تاویل
آنست که کوه عظیم شوم بود که بادل خوردن آن دشوار بود و با تر لذت و خوشگوار	و آن زرنیکویی که نهان نماند و آن صفت و ظلم و آن جانور سائل محرم شتوی
انتهای دلی چه گشت پیر برات	با هر زبان خویش در کلمات

این کتاب در آداب مجلس است و در آن به بیان آداب و عادات در مجلس پرداخته شده است. این کتاب از آثار قدماست و در آن به بیان آداب و عادات در مجلس پرداخته شده است. این کتاب از آثار قدماست و در آن به بیان آداب و عادات در مجلس پرداخته شده است.















گفت در یک سخن هم خطا و هم صواب چون باشد گفت از آنکه جواب آن بود که  
گفتی صواب و در آن که با وجود این جواب شروع نمودی خطا کردی <sup>قطع</sup>

جواب مسئله گفتن حضرت استاد	اگر چه عین صوابست هم خطا باشد
در روی شرح سوالی که هم بگوئی	به پیش آید تمیم کار و آید

حکایت آورده اند که امام اعظم صافی صوفی ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه  
در مسجد کوفه درس میگفتند جمعی کو در کان بر در مسجد کوفی می باختند و در مسکه  
بود در آن میان هرگاه که نظر امام بروی افتاد امام بر می ساختند و خوب  
پرسیدند فرمود که این کودک پس از دستا نیست از پدر و یک مسئله یا گرفته ام  
گفتند ای امام سلیمان او پسری گمانی است گفتند آری این مسئله پدر  
او بیاد دارم که سگ آن زمان بلع شود که در لول کرون یکبای خود را بر او  
اگر دست فرزند او فرو گذارم از علم بر خور داری <sup>نیا بم قطع</sup>

علم علم است که چه گمانی است	هم ازین مرتبه بگیر قیاس
هرگز آنکه بیاموزی	سگ بود و گذارد از تو قیاس

باب نهم در صحبت و اشتغال بر ارباب طلبه

وَعَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنَّ مَعَ عَلِيٍّ دِينَ خَلِيلٍ فَلْيَنْظُرْ أَحَدُكُمْ عَلَى مَنْ يَخَافُ عَيْنَيْهِ

در این سخن امام اعظم صافی صوفی ابو حنیفه کوفی رحمة الله علیه  
فرمود که این کودک پس از دستا نیست از پدر و یک مسئله یا گرفته ام  
گفتند ای امام سلیمان او پسری گمانی است گفتند آری این مسئله پدر  
او بیاد دارم که سگ آن زمان بلع شود که در لول کرون یکبای خود را بر او  
اگر دست فرزند او فرو گذارم از علم بر خور داری <sup>نیا بم قطع</sup>  
علم علم است که چه گمانی است  
هم ازین مرتبه بگیر قیاس  
سگ بود و گذارد از تو قیاس  
هرگز آنکه بیاموزی













مطبخ اوسفید و کاسه سیاه	نخل بین کلاه الله
قطعه	
ز اعتقاد بد و فسق او چها گویم	که ام کافر و ملحد و مشرک بی دین از راه حق برگزیده و خاص ۱۲
چو سالها که گذشتی و عمر با پودی	که روی او نرسیدی بسجده برین
هرگز وضو نساختی و جهت قبله نشاختی	رخصه ترا اشوال دشتی و گوشت خوک را
حلال ز ادغازی را میراث پدرین داشتی	و نفقه حاجی را شیر مادر قطعه
از خوی ناخوش و غضب و چه گویت	یارب بر نه بار هرگز که امسک
هنگام خشم خشم برافروختی چو خون	بر خاستی ز گردن و شاخ تنگ ۱۲
اشتر مست از دیگر بختی و سگ دیوانه با و	نیا منجی
خاکساری از تهنگ تشی	بیوفائی دیو طبعی سرکشی
آتش کینه ز خاک اینجختی	گاه کینه دیوانه و بگریختی
از چنینان و صاف صد چوگر	بود در روی مجتمع از هر هنر
حاصل آنکه در سفر از مصاحبتش بخان در حضر از نقش افغان بودیم	هر جا که میفرمودیم
چون قضا از پی ما میدید و هر جا که میخواستیم چون براه میبردیم	میرسیم مکان خلاصی ۱۲
نه محبت و صلح را پایانی و نه دولت بجزش را سامانی	همه در می گفتیم
یا لیت یلک و یلک المثل	حظ جمیل کان بعد المثل
ابطال لکنیک روزی در سفر بودیم	در دران بار رسیدند و حجاب برافروفت ایشان

مطبخ اوسفید و کاسه سیاه  
سکون طایفه  
و فتح با برادر  
حاجی خنج  
بهر سر  
بخت نشسته  
و از در مجاور  
با برادر  
بهر سر  
بخت نشسته  
فانک  
و کار در آن  
۱۲  
تفتیش  
یا لیت  
ای کاش  
من و تو  
همان  
که باشد  
من و تو  
از در  
باز



غالب بماند و تجرید فرمودند تیرگی ادرار شناخت گفت معلوم است که اگر کسی و خود را بزرگ شمایم بگویم او را ببری هر چه ببری دهم تو از آن بگریز خفته ای ما ترا حلال و آن فتوح ترا کفارت غارت مال ترک بخندید و او از میان ما بر کشید همه اسلمد الله الذی اذهب عنا الحزن خواندیم و می گفتیم قطعه		
دفع شد از سر از صحبت آن معینی	شکر کردیم بسی گرچه پریشان شد حال	
مال غارت شد و لشا و شدیم اینی اگر ای آنکه	صحبت یا رخالف تبر از غارت مال	
چو آن ز روی خلاصی یافتیم سوره اخلاص خواندیم و با یا را آن گفتیم شکر کنید قطعه		
لغو باد الله قحط و نیاز و غارت دوم	هزار بار به است از حریف نا فرجام	
بدو در رخسار یا بلای صحبت بد	کز و تبر نبود هیچ سختی و نا کام	
حدیث مصطفی است صلی الله علیه و آله وسلم که الدفین شد الطریق فی هر که گذر نیاز مودی در سفر موقت تمامی که شمای آنجا سوگو کند و ندارد		
حکمت بدانکه سفر عین ضرر است و مصداق این حدیث پیغمبر که السفر قطع من السقر و صحبت یستبدی و گیر و فتنه الله من العذاب الا که قول		
سفر با حریف مخالف خطاست	که هم مال و هم نفس از او دور است	
نشستن بصدر محنت اندر	بسی بر که با ما موافق سفر	
حکایت خری و مشتری را را که دند از پیری و لاغری هر دو در سفر جدا شدند و عهد برادری بستند قضا را مرغزاری رسیدند و مالش خوش و امایش دلکش		

در این کتاب از تفصیل  
 بر این که در این کتاب  
 از دوا و دوا و دوا  
 باشد ۱۳۰۰ دوا و دوا  
 است ۱۳۰۰ دوا و دوا  
 که گفته و دوا و دوا  
 حاصل می شود از آن  
 دوا و دوا و دوا  
 آن دوا و دوا و دوا  
 و دوا و دوا و دوا  
 در این کتاب از تفصیل  
 بر این که در این کتاب  
 از دوا و دوا و دوا  
 باشد ۱۳۰۰ دوا و دوا  
 است ۱۳۰۰ دوا و دوا  
 که گفته و دوا و دوا  
 حاصل می شود از آن  
 دوا و دوا و دوا  
 آن دوا و دوا و دوا  
 و دوا و دوا و دوا











حکایت شنیده ام که افلاطون حکیم چهارصد سال در خلوت نشست  
هر روز با نذاز ده یکدم طعام خرد می بین یا صنت عقرو فلکی را حل میکرد قطعه

دیده ام در صحائف حکمت	که طریق ریاضت افلاطون
وضع کرده است علم موسیقی	از صریح ترک گردون

از آب و نان شکم را پر کرده که در درون تو یک مسئله راه نیابد  
حکایت نقل کرده اند که اصحاب صفه چهل تن بوده اند بعضی گفته اند  
هفتاد تن بوده اند علی ختلاف لاقا و دل از دنیا اعراض کرده بودند و غذا و  
لباس پوست چرم و گلیه بود عورت پوشیدن مقدار قناعت نموده و هم چون  
عقول کلیه تجربه کرده اند و چون نفوس قدسیه توحید رسیده چون متغیر قوتان  
قرب ساکن شده و چون وفادار گشته اسن نشسته و میگفته اند قطعه

از دهر قانع ایم بنایه و جامه	نه گندمین میدنه سر حجامه
زمین گوشه ملاسی پاکینه خرقه	زمین فضله سبوسی با آب کامه
انیست بادشاهی و رولش جهان	نی کبرونی ریایی دنی بارنامه

حکایت روزی مهر عالم صلی الله علیه و آله و سلم حجره فاطمه رضی الله عنها  
در آمد فاطمه برپای نخواست یکی از اصحاب که در خدمت رسول بود ایستاد  
در دل آورد سید بگفت و روی در آن صحابه که دو گفت ای کارکن که  
فاطمه از ضعف گرسنگی قوت آن ندارد که برپای تواند شد

اینکه از خردین باز  
در حکایت افلاطون  
صفت سلیمان علیه السلام  
است و بعضی از صفت  
و در حدیثی آمده که  
فصلی از حدیث است  
از او نقل شده که  
حکایت افلاطون  
در حدیث آمده که  
افلاطون در خلوت  
چهارصد سال  
نشسته بود  
و روزی با نذاز  
ده یکدم طعام  
خورد می بین  
یا صنت عقرو  
فلکی را حل  
میکرد قطعه  
از آب و نان  
شکم را پر  
کرده که در  
درون تو یک  
مسئله راه  
نیابد  
حکایت نقل  
کرده اند که  
اصحاب صفه  
چهل تن بوده  
اند بعضی  
گفته اند  
هفتاد تن  
بوده اند  
علی ختلاف  
لاقا و دل  
از دنیا  
اعراض  
کرده بودند  
و غذا و  
لباس پوست  
چرم و گلیه  
بود عورت  
پوشیدن  
مقدار قناعت  
نموده و هم  
چون عقول  
کلیه تجربه  
کرده اند و  
چون نفوس  
قدسیه توحید  
رسیده چون  
متغیر قوتان  
قرب ساکن  
شده و چون  
وفادار گشته  
اسن نشسته  
و میگفته  
اند قطعه  
از دهر قانع  
ایم بنایه و  
جامه زمین  
گوشه ملاسی  
پاکینه خرقه  
انیست بادشاهی  
و رولش جهان  
نی کبرونی  
ریایی دنی  
بارنامه  
حکایت روزی  
مهر عالم صلی  
الله علیه و آله  
و سلم حجره  
فاطمه رضی  
الله عنها در  
آمد فاطمه  
برپای نخواست  
یکی از اصحاب  
که در خدمت  
رسول بود  
ایستاد در  
دل آورد سید  
بگفت و روی  
در آن صحابه  
که دو گفت  
ای کارکن که  
فاطمه از  
ضعف گرسنگی  
قوت آن ندارد  
که برپای  
تواند شد







آنانی که دنیا را سه طلاق داده اند نفس مطمئنه را با ریاضت بر نهاده قطع		
ترک عالم فانی بیوفای کردند	یقین که در طلب دوستی با کردند	
ز بهر مصلحت اکثر که مقصود است	همه مصالح و مقصود خود را کردند	
در عرصه صیانت بگریزید و بگریزید هر که پیش او دوستی و حسنی کرده است و بطلی نموده		
قدم از قدم او بردارید و در منش از دست گذارید تا او را با خود پیوست نبوی		
حکایت ابوهریره رضی الله عنه گفت روزی رسول خدا را دیدم که به پلوسه		
مبارک بر زمین نهاده بود و رنگ رخساره مبارکی متغیر بود گفتم یا رسول الله		
ترا چه بوده و چه رخ رسیده رباعی		
بر چهره تو نشان در دست چرا	اگر دگر رخسار تو گرد دست چرا	
بر خاک پرا نهاده پس لورا	ای پشت جان بر تو ز دست چرا	
گفت ای ابوهریره سه روز است که طعام نخورده ام و قوت طاقت		
بر خاستن ندارم ابوهریره گفت در عزت نمی شستم و بگریستم گفت ای ابوهریره		
گریستن که نعم آخرت در ریاضت نیست عروس دنیا را بر من عرضه کردند		
قبول نکردم و بروی او التفات نمودم از آنکه گذران است قطع		
اگر ترا عیش آخرت باید	ترک لذات این جهانی کن	
کم یک ساعت تنم گیر	و آگهی عیش جاودانی کن	
حکایت در مقامات صوفیان آمده است که اگر البته در گرسنگی طاقت ندارد		

نفس مطمئنه

بجای دنیا و آخرت

در طلب دوستی

و مقصود خود را

نقل از تاریخ

کشف المحجوب

در بیان احوال

و احوال

و احوال

و احوال

و احوال

و احوال

و احوال

و احوال

و احوال

و احوال

و احوال

و احوال

و احوال

و احوال



باید که سبک شکم را از طعام پر کند و سبکی دیگر از آب سبکی دیگر از بره  
نفس در آن را کند اما صوفیان وقت ماسکوبند که تو به شکم را از طعام پر کن  
خیر طبیعت خود را جایی میکند که لطیفانه را جاگم نباشد نفس را جای گویا ش بیت

بشنو کہ چغت صدنی پروای  
چون سیر شدی چراغم جان ارے

حکایت در کتاب طب آورده اند که جهت حفظ صحت بدن باید که در روز و سه بار طعام خورد و اول آن را در روز شام خورد و در آخر آن پیشین تر قیاس تا مزاج صحیح باشد قطع

<p>در روز و روزی سه بار باید خورد که قوام عسلج تو گردن</p>	<p>تویک روز می خوری شش بار حاشش شد اگر شوی بیمار</p>
--	--

حکایت وقتی شخصی بنزدیک طبعی آمد که در فراجم غیری پیدا شده است بپرسید  
من گفت تغیر چیست گفت پیش ازین هر بار ادا دلبست نان میخورد و دم و پیشین ده  
غلتن بست مجموع بخا بود اکنون سی پیش خورده نمیشود گفت سهل است مطبوعی  
در بدین تفصیل عنایت من بپستان و گل بنفشه یک من بلیله زرد و سه من بلیله  
من اسطوخودوس کمین و صد من آب بچو شانند تا بست من باند تر کچین  
من خشک است بخ من دران آب شربت کن و بخور تا تلین باشد فرد

که خورشید چنین است گاه رنجوری	نغوز باشد اگر تند است گردی باز
-------------------------------	--------------------------------

آیت در کتابی دیده ام که خداوند تعالی چون نفس را بیا فریاد وی پرسید  
نویستی و من گفتم تو توانی و من منم گفته اند که سگ را به بند منقاد و از

[illegible]





گفت اگر غمی واقع شود گفتند بپوشیم و نخر و شیم گفت اگر در واقع گفتند  
در خفا آن اهتمام تمام نمایم گفت اگر بازی میل افتد و باوی عقد نکاح  
بندهم نرنجید گفتند عاशा که این تحمل توان کرد و سرود

هزار نخست و ذخایر بی پنج و روشد ارک

پس روی بیاران کرد و گفت مسلمان ترین و دین شهر آنها اند که بخون  
 ناهق و زردی رضا دادند و بکلمه خدا و مصطفی رضا ننهند <sup>همان بزرگوار</sup> <sup>نقطه</sup>

زنی گفت باشو هر اندر عاق  
 نه من بخت کو دکان تو ام  
 اگر چاکرم از تو خواهم خلاص  
 اسیری چو من در جهان کس ندید  
 چنین حکم کردست والی شهر  
 که زن را در دکان دهن جامه های  
 بنزدیک قاضی و م بعد ازین  
 و زانجا به شخصیه که تا مهر من  
 بختیانت کنم منم که هرگز ترا  
 بر آورد شوهر زبان گفت بهم  
 همه خان و نامم بر انداختی

که نان خواهم و جامه و نه طلا  
 که بے نان و جامه زیم در قیاق  
 و گریبنده ام از تو جویم عیاق  
 چنین گفت فرمان ده با شقاق  
 کنی در معیشت کشور و شقاق  
 کنم نفس خود را از تو افتراق  
 طلب دار و از تو بهر بزم بچاق  
 نباشد دیگر باز نان اشتیاق  
 چه میگویی ای قحبه رفاق  
 دزدین پس بجویی ز من افتراق

که نان غما هم و جامه و زین طلاقی  
که بے نان و جامه زیم و در و شاق  
و گر بنده ام از تو جویم عشاق  
چون در هیچ فکر کن و نه در هیچ چاق  
چنین گفت فرمان ده با شفاق  
کنی در معیشت کشور و شفاق  
کم نفس خود را نه تو از فراق  
طلب دارد از تو بر جسم چاق  
نباشد دیگر باز نان اشتیاق  
چه میگوئی ای قحط زینفاق  
زین پس بجوی زین اصراف

*(The following text is written vertically along the right margin of the page, likely serving as a commentary or additional notes related to the main manuscript's subject matter.)*



<p>می نشینند نبوت تا شوهر پیدا شود پیر حکایت کرد که یک روز صاحب خانه دیدم بر پشت آن شیر نشسته بود که آهوی پیش شیر را صید کردی و شیر غمزه اش زهره را قید چشم حیران بدل نگران او شد چندانکه میفرمدمی نگرستم او می خندید و من میگریستم بیت</p>	<p>از دور مرا بدید و دانست</p>	<p>کاشفته زلف خال دیم</p>
<p>به طاق ابرو اشارت کرد که من با تو جفتم و نکشت بر لعل پر گوهر نهاد که گویا آنچه با تو گفتم دلم در آن میدان سرگردان او شد و چون گوی اسیر خم چو گان او پیش آمدم و زاری کنان گفتم فرد</p>	<p>دل دید ترا و ترک جان گفتم</p>	<p>این واقع چون توان نهاد گفت</p>
<p>گفت یک عیب دارم که میوم سفید است دل از جوانی نا امید چون این سخن شنیدم که گردانیدم گفت باری بین نظر کردم زلفی چون قمر و حید چون زنجیر دیدم گفتم چرا خلاف گفتی که پیری را همه کس دشمن دارند گفت پیری این دوست دارم که با این موی سفید مراد دست اری آفتاب بسیار بازی کردم و هزار دینار خواستگاری چون بخانه رفت بگوشه نشست و برویم فرو بست نه با من سخن میگفت و نه مرا عالم می پذیرفت قطعه</p>	<p>میان پیر و جوان اتفاق ممکن نیست</p>	<p>میان فرد و شب اتفاق ممکن نیست بجز حکایت خلق و طلاق ممکن نیست</p>

کافه فتح خای سلفه  
بانه خنده و خواب  
بازی و کوفت  
مکان کوبید است  
زیر لب و لب و لب  
مردان آن امر است  
میدان و میدان  
تجربه و تجربه  
بمردم آنست و بوی  
آدم است و بوی  
جاست و بوی  
علاقه و بوی  
بخت و بوی  
ال در آن بوی  
الکات و بوی  
تجربه و بوی  
شدن زن از قید و بوی  
خدا و بوی





دانی که بود سیکه او زن خواهد	خدا سلسله از عشا بگردن خواهد
نخندید و گفت اکنون گفتن و یاد گرفتن من بودی ندار و گفتم چه کنم شمع	اذا آمنت لکم کشمخ فی المقام
بیت	
چو اندر شستن غذا بست خیز	هنگام فرصت بسوی گریز
حکایت از پیری پرسیدم که هیچ داعیه گفت داعیه آن دارم که ترک	داعیه زن تنم قطعه
در جوانی بودم اندر غم که چون	پیر گردم زن نه بیند و کمن
پیر شدم ای نران بعد ازین	خود نمینخواهم که منیم و زن
حکایت وقتی در شهری زنی در نکاح آورد و مهری گران در گردن نهادن	که او را دیدم پنداشتم که شب اول گورشت و من اول شب رگور قطعه
بلای جفت مخالف چگونه شرح دهم	که در جهان نبود مثل آن بلا و عذاب
شنیده که چه گفت سنا ال با هم	عذاب گوریه از زوال بدخانه خواب
قریب ه سال در آن صبر کردم آخر بگر ختم در وی بگر بان آورد قطعه	چنانکه سنی از سینه وار بگر نبرد
گر ختم ز خراسان بخور آن بچه	همی گریزم و چون من نهرا بگر نبرد
و گر که باز ز کرمان نیامد بگر ختم	گل لطیف ز آسبب غار بگر نبرد
ز خوی ناخوشا و گر گریتم چه غیب	

و منی را فرموده  
 بدو در جای که  
 بابت خجسته  
 پیش از آنکه  
 از روی کردن  
 در آن باشد  
 بپایان  
 شب اول گورگاه  
 بان زن نکاح  
 سیاه قاصد بود  
 در آن حال  
 بجز نام پدر و اسم  
 که مستند بود  
 شده بود و زن  
 زود نویسه  
 از آن نام  
 از آن نام  
 ۱۳۳

در کرمان زنی خواستم چنانکه دل میخواست بر دبار و مستحق و مهربان خوب پیدار الحق بهتری از زنان کرمان بدین صفت اند و اگر کسی زن خواهد که رمانه باید خواست چنانکه گفته اند قطع	
در غرب باش و تفریح بیگن	خوشدلی جوئی تر گسانی خواه
زن نخواه این سخن از من بشنو	در بخوانی زن کرمانی خواه
بعد از هفت سال متروکه منجمه جوان بای تقدیر کرده از قفای من بیاید بخود گفتم بدیت باخت فراق و غریبی عاشقی	
القصه با من را وخت با کرمانی فتنه انگیزت چند آنکه تردد و مهربانی کردم با تو بدوش هیچ بهانه نبود و با من به تقسیم هر دو شب را راضی میشد و هر روز و بار پیش قاضی میشد و نفقه هفت ساله میخواست میان من قاضی جنگ مفتخو می آراست کابین بسیار دعوی میکردی از حاضران مجلس گفت که بشی از تو شنیده ام و یاد گرفته عجب که بدان عمل نکرده قاضی پرسید که چیست آن گفت قطعه	
چو پیش از عقد با تو را ندیدی	مکن در گردن خود مهر چندین
پشیمانی ندارد سودا آن دم	چو پشینی کو نمی از روی بکا بین
گفتم دیگر در معارضه این گفته ام قاضی گفت بخوان قطع	
هر چند زن بمهر شود مرد را حلال	بی هر هیچ زن بشهرت حلال نیست
اما چو بمیاش بود مرد گاه مهر	میدان یقین که در هم تسلیم مال نیست

تفصیل در نکاح  
در زن انتقال بخیه  
کتابش بدین مضمون دارد  
نکاحی در شرعی برین  
آمدن و خوشای و  
نارسیان که بخیه میداد  
تا شایسته حال کند  
غیبت است که بخوان  
عبادت است بهشت  
مکرل راه روئی و فریاد  
دانش هفت صد و هشتاد  
پیش از عقد با تو را ندیدی  
پشیمانی ندارد سودا آن دم  
چو پشینی کو نمی از روی بکا بین  
میدان یقین که در هم تسلیم مال نیست

و حال



زهی بلای سیاهی که چشم جادو او	که صد هزار دل از دست عشاق برود
پیش پیر زن قصه احوال خود گفتم گفت سمل ست تدبیر او کیم از خانه بیرون رفت	و جماعتی از مردان زنان آورد و در خانه رفت مرا بازی عقد بستن بخت نمودند
و پیر زن مانده پیر زن را گفتم مشکو من کو گفت مشکو تو منم نگاه کردم تنی دیدم	چون چوب عود که سوختن را شاید و قاضی چون منج خشک که کو فتن را
تو گوئی که میبست و عجب بخت را ماند و خانه او او من لبوت را میبست	دوم فرو بست پیش طلبش بوقت
بستی همچو میل صندوق	در لب چشم او نه نم نه بجا
دستم که سر در دامن کشید من نیز دم در کشید و گفتم فرد	المنه الله که این شغل قضا شد
غرض من تو بودی اما شرم نمیداشتم که حالی رضای پیر زن طلبیدم و	بر خود چون مرغ تاب زن طلبیدم و بیرون رفتم بیت
نشن اگر خواهم بودن شویت	کود با شتم که به بنیم روایت
روز دیگر اندیشه کردم که چه حیل کنم گفتم درین شهر غسالی را عظیم کرده	میدانند بیابا بهیبت ایشان بیرون آیم و بگردم شوی خود را بنجام قطع
درین عقد خنت که افتاده ام	ندام چه اندیشم و چون کنم
کنم بیرون از تن مزه	که شلوار ازین نده بیرون کنم

نموده معین و مله و دوا  
 مردن مطلق چوب از  
 ۱۸ دقت که باشد نام  
 چوبیت خاص که در  
 سیاه باشد چون در  
 سوزند و بی تو فتن  
 بندی اگر که بیدار  
 با فتنه از شغل طلب  
 پیر زن باشد و من  
 عجب بخت با شتم  
 در این شغل قضا شد  
 روز دیگر اندیشه کردم که چه حیل کنم گفتم درین شهر غسالی را عظیم کرده  
 میدانند بیابا بهیبت ایشان بیرون آیم و بگردم شوی خود را بنجام قطع  
 درین عقد خنت که افتاده ام  
 کنم بیرون از تن مزه  
 ندام چه اندیشم و چون کنم  
 که شلوار ازین نده بیرون کنم

صباح بیدار شد و غسل فرمود و چاهری گشته خریدم و دستاری بزرگ  
درویشی خریدم و در پشت گرفته بسوی خانه رفتم بپیران گفتن که تا بیا  
در ولایت خویش غسل بدم و ترا اینجا از برای آن خواسته ام که تا بیا  
تو این کار پیش گیرم بپیران این سخن بشنید نصیر و فتان برخاست گفتند که  
که بر اهل محله دین معنی عهدی کرده ام که هر دو از عهد غسل فرموده اند  
پیران می آئیم دست بر سر زور روی در پا بچم نهاد و گفت شنوی

از بهر خدا کن افشامت  
بگنیزد بر حسین پلیدی

در پیشه و عاقلست اینست  
آنکار که روی من ندیدی

تضرع بسیار نمود و هر استقامت کرد و صد و نینار شکرانه زیادت با دعا از  
در گذشتیم و محبت بوی گذشتیم

حکایت در بیوفائی زنان آورده اند که بادشاه پسر دی برادر کرم و پیکار  
سرسنگان را به محافضت او فرمود چون شب درآمد سلطان خواب بر لایمیت مانع  
سرسنگان پیشیا یافت سرسنگ در خواب فرو رفت دروان آمدند و درو را  
فرزیده بر وزن چون سرسنگ از خواب بیدار شد تبرسید سر خود گرفت بگریخت  
پس در آن شب گذردی در گورستانی افتاد و ماهروی دید که از صفای ضلالت  
گشتی که گورستان پر نورست و از حسن طاعت می شمار رحمت الهی را می گفت  
که بروی که سالیین مرده آمده یا شمع می که رحمت شمرده و دعای این بندگان را  
پس از آنکه

[illegible]



در میان مردگان چون افتاده زن گفت شوهری دستم سهربد خبر داد از من جدا  
کرد و مرا بفراق او بشمار باوی عهد قادی بسته ام و چهار ماه است که هرگز  
نشسته گفتم ای ماه دو هفته اگر شوهرم رو بادگیری عقد حلال است زنج این  
نک نکاح و بال اگر با دیگر غریب نمائی زنجی سلطنت پادشاهی قطعه

برویدہ نعم ترا کہ نور ہے	در سینہ کشم ترا کہ جانے
مر عارفی کہ هست نکلن	پیش آوردست کارل آن

زن با دل متعلق نبود و با خرمی در آورد و با وی عقد نکاح بست و پیمان شد هر  
 دو سال یکبار از سر و پا عفتی مرد متفکر شد زن گفت اگر پشیمان شده گفت  
 ای و لیکن مرا شکلی است زن گفت آن شکل چیست صورتی حال دزد گم گشته باه  
 گفت زن گفت شهل است این شوهر من چهار ماه پیش نیست که مرده است  
 و سیه به بندیم و بجای و سیه دزد و نیم مرد بدین را صنی شد چون مرده را از  
 خاک برآوردند مرد گفت آن دزد کوسه بود و این ریش دزد دارد زن گفت  
 شهل است ریشی را بکنی نه ریش است ریش را بکنند و از دار در آویخت قطره

بیوفائی زن نیستدانی  
 زانکه زن شوی بهر آن بکند  
 شوهرش مرده شودش قبیست  
 که چرا فدا ده است باشوهر  
 تا شود شهودش از آن کمتر  
 هست جوای شومر دیگر

مدار مدتی شوهر دوم راجه شهنشاهان بر سرالین می افتاد اب می خورد و دم

ای که عشق را کسب  
 و محبت را بی محنت  
 گفته اند از آن است  
 سبب این تسبیح و  
 بس که این سوره یعنی  
 آسان ترین نام  
 معجزه است که در  
 عالمی که در کلام  
 گویند و از آن  
 ۱۲  
 بدو چو کس که  
 از وقت بوی این  
 بدیش بر نیاید  
 معرب آن کوچ است  
 و معنی قطره است  
 در این اندام  
 و بخورد در  
 و بود و بخت  
 و او را و از  
 و در آن  
 و در آن

وہی صاحبزادہ

حاضر آمدند و در وصیعت در آید گفت نمیکویم که این زن شوهر نکند لیکن شما را شفیع می آورم که این موی چندی که برینج دارم بر آن شوهر دیگر نکند مشغولی

کسی دل پر وفا می نراند و اگر

که دائم آب غریب دارد

وفای زن جوان ما را

گہی روشن گہی اور غبار است

اگر دل پروغان از نهد شوی

ز نخله نش میا بد کند از سوا

حکایت حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ روزی برہما پاک رانہ ک

عجب دارم از زمان و از بهوفائی و فتنه ایشان گفتند یا امیرالمومنین از به

صوب گفت از میان بر علی الله علیه و اله وسلم شنیدم که در روز قاری می باشد

سرور و بزرگوار و بی شک صاحب جنان را که در هر کس از مردم خود را

زن نیز گفت من هم عهد کردم که بعد از تو شوهر دیگر نکنم اتفاق چنان افتاد که

از آن مرد و در بر سر خاک آن مجاور شد و شب و روز فریاد و زاری میکرد و قطع

سخت زادان هر کس باشد که او  
از وفات زن شود اندیشه مند

همه کرد و از جای خواب

بشر لودودو بالیو

عربی علیہ السلام اُچار

درد دل با وی هست

که دل اندوفا بر دار که وی از اهل دوح است مردی بدو را در پیشی گفت

الرحمانی و عاظم نازیده سودم و در کلام بیجا صادر می و عاظم نازیده سودم

ان کے زین



تا نرسینی که آن خدا تا ترس	عهد شکست و از خدا برگشت
عیسی علیه السلام حاضر شد زن همچنان انکار میکرد گشتی گفت چون او را به خواهری آنچه بخواهید است بکازده زن گفت باز دوام در حال که این گفت بنفیان و بعد حاضران تعجب کردند و عیسی صورتحال بیان فرمود دل زو فاسد زن برداشتند حکایت دشمن بصره ای بود روزی در باغ خود رفت زن باغبان را صاحب جمال دید چنانکه گل از رشک خوش جامه پاره میکرد و غنچه از زیر پرده برویش نظاره رئیس چون او را بدید قطع	
چون بلبش شیفه عشقش از بسکه ز شوق او بنالید	فریاد و فغان برآورد پیر ناله و فغان برآورد
باغبان را بطرفی فرستاد و زن را گفت برو و در باغ را محکم ببند زن برفت باز آمد رئیس پرسید که همه در بستی گفت بستم و یک را اندک نمیتوانم بست گفت آن کدام گفت آن که خداوند تعالی می بیند در وقت گناه منده را چون این سخن بشنید بر خود بلرزید و از حال بگریید و این سخن برخواست از آن جریمه عذر خواست قطعه	
ایک قصه در خلق کنی شرم نیست گیرم از دیده مردم توانی پوشید	در پی شهوت تن چند توان کوشیدن ز آنکه بی دیده ببینی نتوان پوشیدن
حکایت برقی در بصره خرج کرد زن علوی بگریختند تا فضااحت کنند گفت کنید تا شما را تعلیم کنم که هیچ تیغ بر شما کار نکند گفتند این چون باشد گفت اول	

قول این بخت بد است  
خوش بخت بد است  
بوی بازده ۱۲  
و فایده و فوائد عدده  
بجا آوردن و بستر کردن  
و منعی عذر سخن از بخت  
نظاره رئیس چون او را بدید قطع  
بخت بد است  
آواز بلند از منزل  
باش که از فغان و زاری  
سوز دل بلند از آوازه  
چنین مستفاد شود از  
غیثات اللغات  
نفس عین قهر و دام و لاد  
حضرت علی که مرتبه و هم  
و مصطفی است که از  
سخت آرزو از بخت بد  
نمود ۱۳

بیا زمانید تا به بنید چون شیخ بوی زدن جالی ملاک شد نشنید که مقصود  
این بوده که کشتن خود اختیار میکرد یکی ازین فعل ایشان شدند قطعه

بر تو اسرار بد و نیک همه	ای خدا اینکه تمام استور
گوشتی چادر این مستورات	دور و از کف نامردان بود

حکایت علوی پدر مرد و بنایت متشکک لاف کار و متهور و بدکار حکم آنکه  
اگر موالا وادی جبرک و قحج که خلق او را از انحراف امید داشتند و همچنان  
اغاز و احترام او میداشتند قطعه

گر صالح اند و طالح اولاد مصطفی	هنوز جمله از سر طعن دل خوشی
دام شنیده که رسول خدا چو گفت	الصالحون لله والطالحون لی

رفندی زن صاحب جمالی بدر خانه او رسید بزور او را بکشید و خواست  
که مراد خود حاصل کند زن گفت اگر ازین فعل فرزندی شود چه شود گفت  
علوی بچو گفت عجب نیست که امیر از چنان علویانست که ازین فعل روح وجود  
آیده اند سید خجل شد و توبه کرد و قطعه

از زنا و لواط معصوم است	هر که از دوده غلی ذبی است
و آنکه این هر دو فعل میشد است	علوی نیست و که لوبی است

حکایت آورده اند که شخصی از جو زدن بگریخت مدت مدیدی قطع مسافت  
کرد تا کوه قاف رسید ایلیس و رعقت او بود و صبحی او را دید که

او در غیم بود زن  
سوداگر و شری است از  
فراسان و نام یکی است  
فروشده و در غیم بود  
شترک و غیم بود  
نوعانی غیم بود  
بعضی در غیم بود  
مستور و غیم بود  
داده و غیم بود  
افراط و غیم بود  
سخت و غیم بود  
میت و غیم بود  
در شک و غیم بود  
بکاران و غیم بود  
لام و غیم بود  
در غیم بود  
بلست و غیم بود  
نوعی از غیم بود  
نوعی از غیم بود  
نوعی از غیم بود

شکسته و جیل میکنند پرسید که کجا میروی گفت از دست زن میگیرم نرم طباچه  
محکمی بر قفایش زد و گفت ای بریده پای هنوز اینجا میشن زرسیده قطعه

از جو زن کسیکه بخوابد گریختن	اندک مسافتی بود از قات تا بقات
صد بار بهتر از زن بدتر دامن عقل	بودن همیشه همام و دامن باهنگام

باب دوازدهم در حسد مشنوی

عشق و حسد ناند هر دو آتش	کافروخته می شود خوش خوش
آن خانه جسم و جان بسوزد	وین خشک تر همان بسوزد

آورده اند که اول کسیکه از فرزندان آدم حسد ورزید قابیل بود کباب ایل  
بجست تزیین خواهر خصومت کرد عاقبت الامر چاره جز آنکه برادر را بکشت  
و اول خون ناحق در جهان این بود که او که دشمنی داشت که با وی چه کند او را  
بر سر نهاد و گرد جهان میگردید تا آخر کار غمی را دید که دیگری را کشته بود و دفن  
میکرد و قوله که آلی غم را بیا بخت بی آگاهی دفن کردن روی تعلیم گرفت آدم  
این مصیبت بنایت صفت آدم بر قابیل عاگرد نامزد و در محض گشت قطعه

خدا یا حاسد را تو بده	اگر توبه نخواهد کرد مرگ
نخواهد بود مسکین را دعائی	برین تقصیر مرگش است برگ

حکایت قارون برادر عم زاده موسی علیه السلام بود و لیک از منصب  
عم زاده موسی بود و خواست که احترام او را از نظر خلق ببرد قطعه

شکسته و جیل میکنند پرسید که کجا میروی گفت از دست زن میگیرم نرم طباچه  
محکمی بر قفایش زد و گفت ای بریده پای هنوز اینجا میشن زرسیده قطعه  
از جو زن کسیکه بخوابد گریختن  
صد بار بهتر از زن بدتر دامن عقل  
بودن همیشه همام و دامن باهنگام  
باب دوازدهم در حسد مشنوی  
عشق و حسد ناند هر دو آتش  
کافروخته می شود خوش خوش  
وین خشک تر همان بسوزد  
آورده اند که اول کسیکه از فرزندان آدم حسد ورزید قابیل بود کباب ایل  
بجست تزیین خواهر خصومت کرد عاقبت الامر چاره جز آنکه برادر را بکشت  
و اول خون ناحق در جهان این بود که او که دشمنی داشت که با وی چه کند او را  
بر سر نهاد و گرد جهان میگردید تا آخر کار غمی را دید که دیگری را کشته بود و دفن  
میکرد و قوله که آلی غم را بیا بخت بی آگاهی دفن کردن روی تعلیم گرفت آدم  
این مصیبت بنایت صفت آدم بر قابیل عاگرد نامزد و در محض گشت قطعه  
خدا یا حاسد را تو بده  
اگر توبه نخواهد کرد مرگ  
نخواهد بود مسکین را دعائی  
برین تقصیر مرگش است برگ  
حکایت قارون برادر عم زاده موسی علیه السلام بود و لیک از منصب  
عم زاده موسی بود و خواست که احترام او را از نظر خلق ببرد قطعه







از ان حدیث شدم عاشقت با وازه	کس این حدیث با وازه جهان نشیند
پدر اسکندر خواستگاری کرد فیصرت داشت و عداوت آرمیان برداشت	ملک چون دختر را بید شیفته و عاشق او شد و شش ماه با و خمر خلوت
بنشست و در بر روی امرا و وزرا فرو بست قطعه	کسی کو جمال دل آرام یافت
ز جمله جهان نش دل آرام یافت	کسی کز لب لبر ان گام یافت
وزرا را از بیخالت حسد آمد خلوت طلبیدند و با یکدیگر تدبیر کردند که این عقد نکاح را قفسح کنند و آیت صلاح را شرح از کیفیت تدبیر مضطر شدند اتفاق کردند	که پیرزنی را طلب کنند که گره کشای این عقده مشکل ایشانند مشنوی
بگاه مکر و حیل آن کند زال	که عاجز گرد و از وی رستم زال
تو بنشین ساهما و راه میزن	بیکدم دفع آن معنی کند زن
پیرزنی را آوردند که قامت او چون پشت فلک خم بود بیست	از ان زالی که آن در مکر و دستان
با وی مشورت کردند که میان ملک و دختر فراق اندیش و این عقد نکاح را	طلاق کن پیرزن گفت اعطیت القوی به اینها و اسکنات الکرا به اینها فرد
من این کار را میکنم بیگمان	بدرست کماندار داد کمان
دختر قصیراموی بود چون شب فراق سیاه ولی چون روز وصال کوتاه	

مروت یعنی قنای علی بنی  
 از ان حدیث شدم عاشقت با وازه  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



بدوستی نشود دشمنی بدل هرگز	مگر که شرط عداوت ز راه برخیزد
میان پادشاهان اتفاق ممکن نیست	مگر یکی بر سر ملک جاه برخیزد
<p>دو القرنین چون بزرگ شد و انواع هنرمندی بیا موخت قیصران حال          را داشتند خرد اطوی داد و ذوالقرنین را طلب فرمود و خواست سال دیگر          که پیرا سکند بکرب مد ذوالقرنین پیش قیصر رفت درین بوسه که مر اجازت          فرمائی که بحرب پیر روم اجازت فرمود مادرش وصیت کرد که اگر ظفر بانی او را          بندد و کرده بسیاری بخت نکیش یا هدی کرد تا ظفر یافت پیر را از میان لشکر برود و فرود</p>	
هر که را بخت را بهر باشد	در همه کار با ظفر باشد
<p>پیر را در لشکر گاه قیصر آمد و وزیر زور پای وی نهاد و پیش فرست          بتواضع بایستاد پیر اسکندر گفت دشمنی</p>	
لشکر ستا احوال تو ای پیر	که نسبت ندارد یکس با دیگر
اگر دوستی بندد و زنجیر حبسیت	و اگر دشمنی لطف تو و قیصر حبسیت
<p>دو القرنین گفت زنجیری نهم تا وصیت مادر را با نهم تو قیوت میدام          تا حرمت پیر را فرو نگذارم ملک است که فرزند و بست گیر گیر را و کینا گرفتند          و با قیصر صلح کردند و دختر را بخانه بردند و هر دو پادشاهی خود و القرنین          سپردند و ذوالقرنین بفرمود تا وزرای حاسد پیر را حاضر آوردند و          بقیوت بردار کردند و سزای ایشان در کنار قطعه</p>	

دو القرنین یعنی ذوالقرنین  
 لقب سکندر از زبان یونانی  
 و مشتق از قرن گیرند و پیر  
 یا پادشاه پیر روم است  
 عالم مشرق و مغرب  
 پادشاهان را ظفر بانی میگویند  
 و در نزد ظفر بانی او را  
 که احوال او را در میان  
 و احوال او را در میان  
 پیر اسکندر است  
 و در نزد ظفر بانی او را  
 که احوال او را در میان  
 و احوال او را در میان  
 پیر اسکندر است  
 و در نزد ظفر بانی او را  
 که احوال او را در میان  
 و احوال او را در میان  
 پیر اسکندر است

سوال کرد یکی از حکیم یونانی	که در قعر در وحسد را بمن گوئی دلیل
جواب داد که هیچ آدمی نمی داند	دوای در وحسد را وای غمخوار ایل

حکایت آورده اند که مردی بود قانع و خمار و تبه کار همسایه بنایستاد نمند داشت  
 اخیر دایم به ساجدین بر وایند و غنیمت می شمرد و لیکن مراد او هرگز بر نی آمد قطعه

گر امان بایست از خلق جهان به حال	با خدا باش به حال بودیا و نهان
گر به خلق جهان مقصد یگان گنج کنند	گر خدا یار تو باشد چه غم از خلق جهان

تا روزی غلامی بخرید و او را مخصوص لطافت خود گردانید و بشیر انطا شفاق می نام  
 نمود و گفت ترا خدمتی میفرمایم غلام گفت بجان منست سست بهر چه فرمائی آن کس  
 گفت میخوانم که مشرب بام همسایه روم تا مرا بر جام او کبشی و بجانب سرکی و  
 بلشی تا چون بایدا شود مردم او را بدین حیثیت گیرند و قصاص کنند و خلق را  
 از روی خلاصی باشد غلام گفت هیچ عاقل این نکند از آنکه کشتن را بام خود  
 مطابق باشد چون تو میری از کشتن او چه فائده قطعه

بهترین عمر میدانی که چیست	آنکه باشی زنده و بدخواه نی
چون نخواهی بود زنده بعد ازین	دشمنانت خواه باش خواه نه

هر چند غلام از تمیخی گفت با خواهر هیچ فائده نکرد و چاره ندید از آن چون  
 شایگاه غلام خواهر را بر بام برد و سر برید و جانب صفهان بگریخت چون سلطان  
 این خبر رسید کس فرستاد و فرزند دیگر در اگر قتل مردم ابله لوح دی گواهی دادند

چون غنیمت را بداند  
 سبب محاسبه  
 بهر چه فرمائی آن کس  
 میخوانم که مشرب  
 تا مرا بر جام او  
 کبشی و بجانب سرکی  
 و بلشی تا چون  
 بایدا شود مردم  
 او را بدین حیثیت  
 گیرند و قصاص  
 کنند و خلق را  
 از روی خلاصی  
 باشد غلام گفت  
 هیچ عاقل این نکند  
 از آنکه کشتن  
 را بام خود  
 مطابق باشد  
 چون تو میری  
 از کشتن او  
 چه فائده  
 قطعه



<p>و از آن دیار جمعی باصفهان رفتند آن غلام از حال مردوباری محض نمود گفتند          همچنین تهنیتی مجوس است غلام گفت او بیگناه است آن خیانت پس کدام          بدستوری خواهم خویش از زبان غلام این طائفه گواه شده آمدند و گواهی          دادند مرد را را که زنده حاسد بپاک شد و بعد از آن بفرمود</p>	<p>همیشه حاسد بپاک شد</p>	<p>که او بمیرد و محسود او بجا باشد</p>
<p>حکایت وقتی شخصی نزد یک معتمد رفته نوشت که فلان کس را شکر بیان          و نجات کرده است از وی بسیار مبالغه مانده و طفلی خرد و او را اگر امیر المومنین          اشارت فرماید می از آن بخرانه رسانند تا شکر سمور گردد معتمد بپشت قدم          نوشت که <b>اَمَّا الْمَالُ فَحِفْظُهُ اللَّهُ وَ اَمَّا الْمَلِكُ فَحِرْمَتُهُ اللَّهُ وَ اَمَّا الْكَلْبُ</b>  <b>فَانْتَهُ اللَّهُ وَ اَمَّا الدَّيْلُ فَلَعْنَةُ اللَّهِ</b> یعنی آنست قطع</p>	<p>آن پدر مستحق غفران یارو</p>	<p>مال او را پناه بزدان یارو</p>
<p>ازین سخن هم دیانیت و هم دوش معلوم شود و از باب علم را تنبیه است که مال فحاشه از آن          بیستم باید که گوش سخن جانند و نام ندارند و میسکینان ایشان سپا ند و خود را          در آن حق ندانند و در غم از آن ظالمان را از سر نهان گان دفع کنند که گفته اند قطع</p>	<p>حاکمیت ظالم و نامش منو</p>	<p>که ملک از غم از آن خراست</p>

باید که مال را در حق  
 غلام و کارهای دیگر  
 بپاک شود  
 و از آن دیار جمعی  
 باصفهان رفتند  
 آن غلام از حال  
 مردوباری محض  
 نمود گفتند  
 همچنین تهنیتی  
 مجوس است غلام  
 گفت او بیگناه  
 است آن خیانت  
 پس کدام  
 بدستوری خواهم  
 خویش از زبان  
 غلام این طائفه  
 گواه شده آمدند  
 و گواهی دادند  
 مرد را را که  
 زنده حاسد  
 بپاک شد و بعد  
 از آن بفرمود  
 همیشه حاسد  
 بپاک شد  
 که او بمیرد  
 و محسود او  
 بجا باشد  
 حکایت وقتی  
 شخصی نزد یک  
 معتمد رفته  
 نوشت که فلان  
 کس را شکر بیان  
 و نجات کرده  
 است از وی بسیار  
 مبالغه مانده  
 و طفلی خرد و  
 او را اگر امیر  
 المومنین  
 اشارت فرماید  
 می از آن  
 بخرانه رسانند  
 تا شکر سمور  
 گردد معتمد  
 بپشت قدم  
 نوشت که  
 اَمَّا الْمَالُ  
 فَحِفْظُهُ  
 اللَّهُ وَ اَمَّا  
 الْمَلِكُ  
 فَحِرْمَتُهُ  
 اللَّهُ وَ اَمَّا  
 الْكَلْبُ  
 فَاَنْتَهُ  
 اللَّهُ وَ اَمَّا  
 الدَّيْلُ  
 فَلَعْنَةُ  
 اللَّهِ  
 یعنی آنست  
 قطع  
 آن پدر  
 مستحق  
 غفران  
 یارو  
 مال او را  
 پناه  
 بزدان  
 یارو  
 ازین سخن  
 هم دیانیت  
 و هم دوش  
 معلوم  
 شود و از  
 باب علم  
 را تنبیه  
 است که  
 مال  
 فحاشه  
 از آن  
 بیستم  
 باید که  
 گوش  
 سخن  
 جانند  
 و نام  
 ندارند  
 و میسکینان  
 ایشان  
 سپا ند  
 و خود را  
 در آن  
 حق  
 ندانند  
 و در غم  
 از آن  
 ظالمان  
 را از سر  
 نهان  
 گان  
 دفع  
 کنند  
 که گفته  
 اند قطع  
 حاکمیت  
 ظالم  
 و نامش  
 منو  
 که ملک  
 از غم  
 از آن  
 خراست



مثنوی	
حسد اندر میان خویشاوند	همچو تیغ است قاطع نموند
آتش آنکه که شعله افروزد	رطوبت با بس میکش سود
<p>حکایت آورده اند که سیف الدوله پادشاه عراق بود حاجبی داشت مقرب آنحضرت وزیر از وی حسدی آمد روزی بخدمت ملک عزضدین که که حاجب ملک را عیب بحر نسبت میکنند و ملک این عیب را بغایت دشمن میشد ازین سخن معظم متفکر شد و بگو سوسه بر نفس وی موثر نگریسید که حاجب یحیی تاویل در عذاب افکند تا کار بدان غایت رسید که خواب قرار از وی برفت قطعه</p>	
بزرگان از همه خلقان دیگر	حدیث کس محقر تر ننوشتند
شنیدستی که در افواه گویند	که در معنی بزرگان جمله گوشتند
<p>تاشی وزیر حاجب را دعوت کرد و بسیار در طعام مذاخت ببلور و حضرت شهریار که در ملک حبش پیش خود خوانده تا با وی حکایتی بگوید حاجب استیض بر زبان نهاد تا با وی سیم شام ملک نرسد ملک احکایت وزیر تصدیق افتاد و گمانی که شد با قمر نیه قرن</p>	
بزرده همه عاقلان شدیقین	
<p>حالی کاغذی با خزینه دار نوشت که خلعتی بدارند خط دهد و در آخر تو بلا توقف برادر و کاغذ را سر مهر کرده بجا بیاورد و گمان آنکه شریف است تعجیل نموده در راه وزیر بگوید صورت حال با وی بگفت وزیر حسد بخندست که</p>	

عبدالله بن عباس  
نویسنده این کتاب  
استاد فاضل  
نسبت آید در این  
نقطه از شیخ قزوینی  
بنا بر این در حدیث  
و حدیث اهل بیت  
استاد ای فاضل  
خداوند اهل بیت  
استادان  
نویسنده این کتاب  
استاد فاضل  
نسبت آید در این  
نقطه از شیخ قزوینی  
بنا بر این در حدیث  
و حدیث اهل بیت  
استاد ای فاضل  
خداوند اهل بیت  
استادان

خارج نموده



ای بسا گریه که از شادی بود	گریه ظاهر ندارد و اعتبار
حکیمی گفته است که میان گریستن شادی و مصیبت فرق است که اشک مصیبت شورست بخلاف شادمانی فرد	
از انکه اصلش از دل غمگین بود	اشک شور انگیز چون شیرین بود
لا جرم شکر خدا ایشان را احتیاج دنیا افزود و یوسف را که است و اعزاز قوله تعالى فلما دخلوا عليه قالوا يا ايها العزيز مستأهلنا الضرا وجئنا بفضاعة فترجاة الالبه	
باب سیزدهم در بیان ظلم و فساد	
وعن ابی هريرة رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه عليه وآله وسلم انظروا من ظلمات يوم القيامة شتوی	
که همه ظلمت قیامت ازوست	ظلم در اصل خوشتن نه نکوست
حکما ظالم پندین تعریف کرده اند که وضع الشیخ فی غیر موضع هر چه چنان نماید ظلم است حکایت آورده اند که ظالمی در بیابان کوشی بنا کرد گفتند از آبا دانی و در حمار متعذرست سوگند خورد که خیز زنان حامله را کمال بفرمایند و کوشی بنا کرد و بر زنان باردار آغاز بیدادی نهادند روزی زنی را حستی گران بر گردان نهاد و بود وقت وضع حمل کرد و اندیش است تا بار نهاده سرنگ بودی رسیدا صورتی چون	

ساده تر از خود  
خدای تعالی پس  
چون داخل شد  
پیر دوست گشتند  
از زبیده است  
در بیان باقی از  
مطرب و مقبول  
از کلام موهوم  
الفرق ۱۲ اسطه ظالم  
با ظلم کردن  
که در آن  
پیش از آن  
و در این  
سده است  
ازین که  
علیه السلام  
کردن زبیدی  
و قیامت است  
صحت است  
نحوه آن  
آزیت است  
خاندان خیر

ایضا









حکایت در کتاب اهل هند آورده اند که هیچ وجه بر ظالم و شریر اعتماد نباید کرد و از راه تمثيل بگویند شخصی در میانان میرفت بموضع رسید که کاروانیان آتش کرده بودند و رفته رفته باد آتش اشتعال داده بود و در پی هر ما گرفت باری بزرگ بر آیه چوب مانده از هیچ طرف راه نمی یافت کرد و آمد در احم اند و بران دل سوخت گفت اگر چه بخت ما در مانده است و شکستی ماندگان نیست ابل کرم است شمشوی

یار می در مانده بس کار نکوست	خواه دشمن باشد آنگاه دوست
چون ز با افتاده بینی آسیر	از سرش در بگذرود دستش گیر

پس تو بره بر سر چوب کرد و او را از آتش بر کشید و بیرون آورد و در کج و درختی آمد و گفت ترا زخم خواهم زدن مرد گفت من با تو نمایی کرده ام گفت است می گویی چه امید میدستی ندانستی که من دشمن تو بودم و معادلت دشمنی را عقل است دشمنی

مکن هرگز بجای بد نکوئی	هرگز	که تا مردم نکویند یا را اولی
چو کک ظلم مشورت می تراشد	نگوید	شریک اند بر اوست ظلم باشی

گفت البته ترا زخم خواهم زدن گفت نیکی را چگونه مکافات بدی باشد گفت آری و نه بهر یک دمی زان یکی را مکافات بدست اگر خواهی بدین دعوی گواه آم گفت اگر گواه باشد مرا حجت هلاک کرده باشی بر تو ملا نباشد از دور گادیشی بدید شد گویی گادیش بهر است که بچرا آمده یا نور فلک از بهر ما رفت بیاتان نزدیک درویم چون پیش گادیش رسیدند مرد گفت نیکی را

کاروانیان در مان  
قافله از دست رفت  
با کرم از دست رفت  
آتش ۱۲  
معادلت یعنی بخت  
دشمنی از دست رفت  
دود کاروانان  
۱۲  
بکسر است  
قیامان غالی  
عمر او را قتل  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

















وین زمان حال وزگار نگر	که چنان عادل اندودین پر
آنکه مصحف بعمر نکشاید	وز مساجد حصی بر کرباید
اول کسیکه بنیاد مجور و قتلان بنهاد و سونات یوان حجاج بود در سالی برخانه نیز در وضع کرد بتدریج بر نظم مستر او میشد تا بدینجا رسید که در سالی صد و پنجاه و می ستانند و حکمات دیگر که هر یک را بنامی میخوانند بیت	
آتش نیز ظلم ظالم سوز	در میان زمانه بوده است
بعد از وفات جلال اورا بخوابیدند که بزنجیرهای آتشین بسته در ضحای صفا آنگشته اند آنگشته حال چیست گفتن هر سگینه ای نه ارباب قصاص کردند هنوز در مظالم آرم قطعه	
مگر ندانند خون ریز کاد می زاده	ز روی خلقت و صنعت بتارکمان است
و گرنه خون کسی میگردد چرا ریزد	علی الخصوص که او مؤمن مسلمان است
حکایت بادشاه طوس طایفه را از حکما بجانب هندوستان فرستاد که تفحص بکنند نمایند تا صحت این آبادانی ملک ایشان بچسبست و رنجوری ما و خرابی ولایت ما بچه علت است چون نزدیک سید پادشاه هند بفرمود که ایشان را در زندان کنید و طعام ندانید و هید تا آنگاه که فلان کوه خراب شود و چند انکه زاری کردند و شفیع آوردند هیچ فائده نبود بخدا باز گفتند و تضرع و نیاز و زاری کردند قطعه	
چو خسروان جهان حکم خود فرمایند	کجا بنصب شفیعیان قصیر رفع شود
نجات خوشی ز پروردگار جوی آندم	مگر بقدرت پروردگار دفع شود

نور و قتلان این هر دو  
نظر در هر دو نموده  
خارستان بخین است  
اما در نشانی یا نه نشانه  
بنظام نام و در اول است که  
بکلیه مقداری بود و در بعضی  
مقصود اعلا رفتن باشد  
والله اعلم  
نیز با بیان بعضی است  
دو نفر و نفی و نفی و نفی  
دوران یعنی از اجابت  
بگری بود ۱۶  
سیر دوم در بیان نظم و نفاذ  
نقیض و قافیه بوزن  
نظام نام و در اول است که  
بکلیه مقداری بود و در بعضی  
مقصود اعلا رفتن باشد  
والله اعلم  
نیز با بیان بعضی است  
دو نفر و نفی و نفی و نفی  
دوران یعنی از اجابت  
بگری بود ۱۶







قَالَ الْبَتَّى عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّ أَمَجَّةَ حَرَامٍ عَلَى الْبَيْتِ كُلِّهِ قَطْعُهُ		
اگر از اهل دینی ای جوان مرد	نخیلان را ز اهل دین خوانی	نه بنیم جای ایشان جز جهم
بدانکه نخل خرّمه دوستی و دنیا است و دوستی او اصل همه گناه خطاهاست که		
پیغمبر علیه السلام فرمود حُبُّ الدُّنْيَا هُوَ كُلُّ خَطِيئَةٍ هِيَ مِنْهُ وَفِرُّهُ ه		
علیه السلام از آن باز که خداوند تعالی دنیا را آفرید هرگز درو نگرفت زنده است و		
فرمود هر که ترا دوست دارد من دارم لا جرم هر که طالب آخرت است و را		
تارک دنیا باید بود وَاَلَا يَأْكُلُ الْاَخُوهُ خَمْرًا اِذَا خَمِيتَ لَمْ يَخْمُصْ لَهَا سَخَطٌ لَمْ يَخْزُ قَطْعُهُ		
عارفان را مال نقصان و درویشی کمال	تا کمال معرفت یابی مشاغل مال	
گریختن خواهی که گردی پائل نفس خویش	مال چون رویت آید نفس را در پائل	
حکایت آوردند که چون سکه بر درم نهادند پس علیه اللغة از شادی بیالید و		
آنها بر گرفت و بر شوختم و خواستید فرزندان را از و پرسیدند که چه حالت است گفت		
درین سنگ پاره و وصف می بنیم که بسیاری خلق را بدان بفریم گفتند		
کدام است گفت ز روی روی و چین چین ز روی رو و علامت حسرت		
و چین چین نشان نخل فشانده		
گرداری نخل و کین بر ویش نگر	رنگ زرد و چین ابر ویش نگر	
انگاه گفت بغت خداوند که من به اسطه تو بسیاری از نخیلان را بدو فرخ دهم		

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

خطاب حضرت شد که بسبب و بسیار جو از مردان را به بهشت رسانم فرمود		
اگر داری زهر خود نهاده	چو نهاده ای بر خصمان بداده	در راه خدا ۱۳
<p>شخصی از حضرت امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه پرسید که آدمی را از صفات کدام بدتر گفت بی نمازی و خلی بدلیل آنکه کافر است و هیچ صفت نیکت ایام و وقتیکه سبب فریخ بیان میکنند تقصید میکنند بدین وصف از نگاه بکفر قوله تعالی قالوا لکم نافع من المصلین و لکم ناک لطم المصلین و لکنما تخوض مع الکاهنین و لکنما تذبذب بیکوم الدین قطع</p>		
طاعت بود و تقوی نیک ازین	یک قسم از آن نفس و دیگر قسم از آن کمال	
تا خیر و زکوة پس مال را بدو	تقصیر در نماز و کس نفس را بجال	
<p>حکایت آورده اند که عیسی علیه السلام از ابلیس پرسید که کرا و دوست داری گفت فاسق جو از مرد را دیگر بار پرسید که کرا و دوست تر دار گفت زاهد نخل گفت چه سبب گفت بسبب آنکه فاسق جو از مردی بود که بدایت رسد و لذت و دو جهان یا بد اما زاهد نخل بشوی نخل بکفر و ضلالت افتد و بهر دو عالم رخ و شرف بلند قطعه</p>		
این فاسق سفل اند با خود	از زاهد و سید ار همتر	بکار ۱۲ بکشد او غیر ۱۳
خار یک در و تراستین است	از سدره بی کنار بهتر	۱۴
<p>حکایت آورده اند که ام المومنین عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها روزی صدقه فقیره داد فقیره آن صدقه را بدست چپ گرفت ملاست کردش</p>		

طاعت بود و تقوی نیک ازین  
 یک قسم از آن نفس و دیگر قسم از آن کمال  
 تا خیر و زکوة پس مال را بدو  
 تقصیر در نماز و کس نفس را بجال  
 حکایت آورده اند که عیسی علیه السلام از ابلیس پرسید که کرا و دوست داری  
 گفت فاسق جو از مرد را دیگر بار پرسید که کرا و دوست تر دار گفت زاهد نخل  
 گفت چه سبب گفت بسبب آنکه فاسق جو از مردی بود که بدایت رسد و لذت و دو جهان  
 یا بد اما زاهد نخل بشوی نخل بکفر و ضلالت افتد و بهر دو عالم رخ و شرف بلند قطعه  
 این فاسق سفل اند با خود  
 از زاهد و سید ار همتر  
 خار یک در و تراستین است  
 از سدره بی کنار بهتر  
 حکایت آورده اند که ام المومنین عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها روزی صدقه فقیره داد فقیره آن صدقه را بدست چپ گرفت ملاست کردش

















و شفقت بر خلق وی و کل مسلمانان درین منزلج ردیدم دوم النجاة فی الصحیحة  
خلاصی از هر محنته و زحامتشی ست کل حکمت ازین معلوم گشت سوم  
النصحۃ فی الخصمة تنذرتی در کم خوردن ست کل طبایرین فهم شد  
نکته از حکیمی پرسیدند که بلاغت در سخن چیست گفت آنکه از سر طوماری  
کنند و از طومار سری کنند بی ملال خستیر الکلام مما قیل و ذل

سخن اینجا رسید و کوه شد

بهترین جیب کت کوماسی

حکایت در وقتی قاضی ابو یزید رحمة الله علیه غریب است حج کرد چون  
به بغداد رسید ذکر بلاغت و فصاحت و پیش خلیفه کرد و با او اطلب فرمود  
و در و بی ملاقات پرسید که بل محبت قاضی گفت مریضی هستی حج گزارده  
و بار خلیفه روزی بگیرد اتید چون قاضی برفت خلیفه گفت اگر قاضی غرضی  
جواب مطابق الفتی من از فعلیت پرسیدم و از کمیت جواب گفت قطعه

<p>بنیدیش و پس خودی کن در جواب مطابق نباشد <sup>فایده</sup> نباشد صواب</p>	<p>چو از تو سوالی کند عاقل چو ابیکه با قول سائل بصدق</p>
--	--

بنیدیش و پس خود من کن در جواب  
مطابق نباشد نماید صواب

فغانی باصحاب خویش گفت که بلاغت در سخن آن بود که من گفتم از آنکه  
من داشتم خواهد پرسید که چندگزاردۀ قطعه

اگر چه از تو مطبوع است گفتار  
کلام اندک و معنی بسیار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیش رو و فادائیت

بسم الله الرحمن الرحيم

عائنی و غنی

فردوسی و سهروردی

دین و دنیا

۴۱۶

برای اطلاع از آخرین اخبار و رویدادها



جواب

سید محمد علی

الحق في الله

10

حکایت امام ابوحنیفه رحمه الله علیه را خلیفه وقت تقضا فرمود گفت من  
شایسته این کار نیستم تکلیف نمودند پس گفت اگر درین سخن که گفتیم تصادم  
معذور دارند و اگر کاظم مجبور بدین نکته خلاصی یافت قطب

زبان مرد بوقت جدال با دشمن	اگر حکم و گرا اید است خیر است
ز سر حمایت یافت کند زبان حکیم	ولی زبان فرومایه گفت سر است

حکایت رشید و طوطا افسر بوده است و منصور خوارزمی عیوب در  
رشید مجلس رسید گل بر سر ساعز نهاد رشید دانست که گل ساعز مراد اند در نقل  
نظر کرد گفت کورید است در حال منصور هزار دینار بوی داد خود

سخن بنزد سخنندان بهار جان است	حدیث نیکبایان گزیند از ان است
-------------------------------	-------------------------------

حکایت اعرابی از عطار قدسی مشکت زودیا در بقاصنی در دواقر کرد  
گفت چرا چنین زوی کردی گفت حدیثی دیده ام که هر که خیر ببرد  
فردا قیامت آن خیر را در گردن او حامل کنند

چون زدی من گردان ندر باشد	به زبان نبود که مشکت و عنبر باشد
---------------------------	----------------------------------

حکایت دهبی است که نازید که آنرا خزان میگویند نورالدین چنین بدختر  
رئیس اند دعوی میکرد و در اثنا آن گفت خزان بمن فروش دختر در حال گفت فرد

امیر از شریعت که نه مجوی	نبرد و حدیث خزان میگویی
--------------------------	-------------------------

حکایت شخصی بعبادت بیماری دوستی شد که او را از نو در میگرد گفت

او بجهت تقضا فرمود گفت من  
شایسته این کار نیستم تکلیف نمودند پس گفت اگر درین سخن که گفتیم تصادم  
معذور دارند و اگر کاظم مجبور بدین نکته خلاصی یافت قطب  
زبان مرد بوقت جدال با دشمن  
ز سر حمایت یافت کند زبان حکیم  
اگر حکم و گرا اید است خیر است  
ولی زبان فرومایه گفت سر است  
حکایت رشید و طوطا افسر بوده است و منصور خوارزمی عیوب در  
رشید مجلس رسید گل بر سر ساعز نهاد رشید دانست که گل ساعز مراد اند در نقل  
نظر کرد گفت کورید است در حال منصور هزار دینار بوی داد خود  
سخن بنزد سخنندان بهار جان است  
حدیث نیکبایان گزیند از ان است  
حکایت اعرابی از عطار قدسی مشکت زودیا در بقاصنی در دواقر کرد  
گفت چرا چنین زوی کردی گفت حدیثی دیده ام که هر که خیر ببرد  
فردا قیامت آن خیر را در گردن او حامل کنند  
چون زدی من گردان ندر باشد  
به زبان نبود که مشکت و عنبر باشد  
حکایت دهبی است که نازید که آنرا خزان میگویند نورالدین چنین بدختر  
رئیس اند دعوی میکرد و در اثنا آن گفت خزان بمن فروش دختر در حال گفت فرد  
امیر از شریعت که نه مجوی  
نبرد و حدیث خزان میگویی  
حکایت شخصی بعبادت بیماری دوستی شد که او را از نو در میگرد گفت







پیش روید و گفت ای شاه جانوزان ما و برادریم و کلمه گو سفندی میر  
مانده است می خواهیم که میان ما قسمت کنی شیر بدین طبع نشان شود  
ایشان را بنواخت و در عقب ایشان وان شد قطعه

مباش غزه بگفتار مردم بیکار	که عاقبت ز خورشید بیاشانی
یقین که دشمن خو نخواهد بیان شود	بهیچ وقت نیاید ز گرگ چوپانی

چون نزد یک باغی رسیدند یک رو باده گفت من بروم و خبر گو سفندی را بیاورم  
رو به برفت و به انگور خوردن مشغول شد ساعتی برآمد رو باده دیگر گفت بشم  
و از وی خبری آدم مصلحت باشد شیر گفت نیکو باشد چند آنکه بر سر دیوار رسید  
آن دیگر او را بدید برودی و دید هر دو با اتفاق روی بشیر آوردند و گفتند  
صلح کردیم ترا ز حمت شد شیر غضب شد و دم را بر زمین زد و گفتند زهی  
قاضی ظالم که از بصلاحت خصمان در خشم شود و قطعه

آن شنیدی که روی بر بام	شیر را گفت ای سگ ملعون
گفت اگر در فتی به پیچ من	بنمایم که هست کار تو چون
تو برین بام فی المثل شیری	من چو رو باده لنگ هامون

حکایت مختص سبستانی نام و ساه دول دیدم نقل کرده اند که چون بخت  
وفات یافت از بر لحدش شست پخته می طلبیدند پسید آنرا گور کردند و آنرا  
از غلبه آب متعذر است گفت که خشت خام بنهید که فروا پخته خواهد شد

مهرنگ بکریم و  
سکون تئانی و آنکه  
بوی مشام با لکایت  
بویان را در ۱۲  
شاه ایشان را  
هر دو رو باده را خوراک  
از شاه و فتن  
ازین فتن بامداد  
را باندان لب بکف  
که باده برادران  
ای سلطان شهنشاه  
بنده منی ملک و بیای  
نواختن گویند  
عده حریفان  
مجدد سگ و کتا  
مکتوب بنام  
غضب بنام  
از پیش که  
منی باشند  
آنها را  
بشود

حکایت از مولانا می صدر شریعت رحمة الله علیه رسیدند که در علم دل	
چه گوئی گفت چه گویم در علمی که بچنان سعد و تقی آنحضرت باشد فرو	
مردم عاقل نگویید فی القیاس	کز جریر سار و نیکوترین
مشکل تا بیان در می چند از بهای کتاب از مولانا صدر شریعت است	
بعد از آن گفت قلب است گفتم تو چه میدانی گفت ای مولانا تا تو هم فرو	
هر که شد چشم او فارغ ز نور	چشم باطن بیند از نور
نکته سید علی تپش پوری گفتند تو چرا از هم کس سوال میکنی گفت علی همیشه بر میکند فرو	
اس علی امیر از تو جویم فتح	از علی جبر کج غریب بود
حکایت روزی در خدمت مأمون از بهر نوعی ندیان سخن میگفتند مأمون گفت	
ریش دراز علامت حماقت است گفتند این مطرب نیست ناگاه شخصی پدید شد	
ریش او بغایت دراز بود چنانکه در گردن و ریش تو بره پیاز فضل و احجام را	
پلاس صد گزی حمام شدی و لقطات و کلخنی غار به علف صد منی قطعه	
ریش خواجه اگر بماند کس	مسجد جمعه را پلاس شود
در باسهم قشایش بر روزند	اندر آن گوز سقیاس شود
مأمون چه آن اورا بدیدیش خواب بد گفت نام تو چیست گفت ابو القاسم گفت	
کنید تو گفت جو خلیفه گفت چه گوئید در حق کسیکه نام از کنیت نداند فرو	
آنکه نشناسد او کنیت تمام	در صفت است عام کمال تمام

در این کتاب است حکایتی از مولانا صدر شریعت که در علم دل چه گوئی گفت چه گویم در علمی که بچنان سعد و تقی آنحضرت باشد فرو

مردم عاقل نگویید فی القیاس کز جریر سار و نیکوترین

مشکل تا بیان در می چند از بهای کتاب از مولانا صدر شریعت است

بعد از آن گفت قلب است گفتم تو چه میدانی گفت ای مولانا تا تو هم فرو

هر که شد چشم او فارغ ز نور چشم باطن بیند از نور

نکته سید علی تپش پوری گفتند تو چرا از هم کس سوال میکنی گفت علی همیشه بر میکند فرو

اس علی امیر از تو جویم فتح از علی جبر کج غریب بود

حکایت روزی در خدمت مأمون از بهر نوعی ندیان سخن میگفتند مأمون گفت

ریش دراز علامت حماقت است گفتند این مطرب نیست ناگاه شخصی پدید شد

ریش او بغایت دراز بود چنانکه در گردن و ریش تو بره پیاز فضل و احجام را

پلاس صد گزی حمام شدی و لقطات و کلخنی غار به علف صد منی قطعه

ریش خواجه اگر بماند کس مسجد جمعه را پلاس شود

در باسهم قشایش بر روزند اندر آن گوز سقیاس شود

مأمون چه آن اورا بدیدیش خواب بد گفت نام تو چیست گفت ابو القاسم گفت

کنید تو گفت جو خلیفه گفت چه گوئید در حق کسیکه نام از کنیت نداند فرو

آنکه نشناسد او کنیت تمام در صفت است عام کمال تمام











میرون آمد یکسره معلم	گروهی کودکان بیای طارم
ظریفی گفت اینها در کارند	چهارگوشه چون عقلی ندارند
معلم گفت چون وقت غایت	و عای این جماعت شتاب
ظریفی گفت ای قول تو مقبل	بگویم با تو قولی نیست معقول
اگر این دو عایشان نشنودی	معلم در جهان کی زنده بود

ساده طریقی  
 غلامی و خوش خلق  
 در برون دانا ۶۷  
 سده ۱۵ و وقت شاد  
 ست که یک از غنای  
 ایست ۱۲ سده  
 مستجاب یعنی در وقت  
 و قاتی غلامی  
 مقبول ۱۷ سده  
 چاشت که یکس  
 روزی که یکس  
 در وقت  
 بعضی غلامی و خوش خلق  
 در برون دانا ۶۷  
 سده ۱۵ و وقت شاد  
 ست که یک از غنای  
 ایست ۱۲ سده  
 مستجاب یعنی در وقت  
 و قاتی غلامی  
 مقبول ۱۷ سده  
 چاشت که یکس  
 روزی که یکس

حکایت شنیده ام که مردی نازی بود و دختری فرزنی داشت که همچنان روزی  
 بدکان رفت کلید فراموش کرده آمد و کلید از زن مطبلید زن پنداشت که  
 تقاضا چاشت میکند گفت دختر را که بر خیز و آتش برافروزد کدورت از دکان گریسته  
 دختر پنداشت که اجزای نکاح میرود گفت ای در شوهر چه کنم من دردت تو بدیدیت

هر که چیزی دوست دارد باشد از فکر آن	تشته در سود آف گریسته و فکری آن
-------------------------------------	---------------------------------

حکایت شنیده ام که ترکمان کوپانی هر سی را از این مکانی تعیین کرده بود  
 تاخیر و تقدیم کرد و قوت کل ذی علی مولانا ای بدرا لیدین مقدم  
 بالای انشرب سنجری می نشست بیت

شرف آدمی چو از نه نیست	هر که والا تر است بالا تر
------------------------	---------------------------

روزی اتفاق بر عکس افتاد بدرا لیدین من فعل شد ترکمان پرسید که موجب  
 انفعال چیست انشرب گفت که با جانت مثل بگویم ترکمان اشارت فرمود  
 و در شهرستان قتی میکند شتم شخصی را از خصیه وخته بود و در فریاد میکرد و خصیه و

یا



مجاور بود و اما التفات نکرد و ایشان همه یکبار زبان انکار و رانده کردند  
و محیف ندمت باز و تفصیل و جمال شرح افعال و اعمال ایشان و بدینوی

مفتیانی که وقت مفت کنند  
۱۲  
قاضیان نیز از پی <sup>۱۲</sup>عظام  
و عظامی که از برای محطام  
زاهدانیکه بهر آرزو  
مخمسین قوم اهل دین باشند  
۱۲  
سه طلاق بحکم حضرت کنند  
اسکندر باطن ۱۲  
حق بیوه خورد و مال یتیم  
عالمان را نهند عادل نام  
خامه سازند پیش دروازه  
لاجرم عاصیان چنین باشند

و سبب خلاص نجات والذین اوتوا العلم در حیات فرد  
نیز داهل معنی علم نورست

ایکے گفت علم بے عمل باطلست و سعی در تحصیل آن بی حاصل کور را از پر غبار  
چسود و در مجور از طبیب بیمار چه فائده قطع

کسی کو علم دار و لیک با علم سگ لایه است با طوق مرصع	مذار و راه شرع و شیوه دین خرلاشه است بایا لان کین
--	--

بفتم که گوید و غفایان از خون شهیدان برآست و خواب ایشان از  
مازراهدان فرقه که پیغمبر فرموده است صلی الله علیه و آله و سلم عالم عباده  
در دین حق زکین و مرقع شهبان شود و اخلاص نماید و زنی و عالم را این زیاده

۱۷۰  
 کجا و بکسر عیانی  
 کشنده تیرنگان  
 ۱۷۱  
 الف با کسر شورش  
 ناله حسن  
 مقام بدست کس و  
 رطایط مطبوعه  
 بخت اندک دل دنیا  
 در وقت یزید کاظم  
 مال دنیا بقایا  
 اخروی بعوض  
 که وقت بخانه  
 جگر زده که در  
 فرسودگی  
 فرسودگی  
 شکاک و دهنده است  
 اشرار از علم و  
 فو کس و فو  
 ماله کس و فو  
 بدست

شیخ زکریا بن علی بن محمد بن عبد الله







از آنکه شیخی عبارت از عمل سست و دانشمندی عبارت از علم فوق بر عمل سست		
مفسد علم چون ایشان بیرون آمدند هر عالم بودند و شمار شیخی بر باد رفته باشد		
عالم فاسق اگر چه ناقص است	یک کما کث است از دانش مقیم	
جاهل بدکار را پیوسته است	جهل و فسق او در نقصان عظیم	
آخر الا امر مقرون شدند و انصاف دادند و شکر آنه بگردان نهادند		
حکایت سیاهی از تنه پادشاه رو عورت تمناچی از قریح نقره کوب شربت نیمه و کوب کوب		
گفتم چه باشد شیخ خطاست شربت حرام و قریح نقره کوب بگروه نباشد و غلط دیده		
شنیده که چه گفت سست چیدر کرار	پندم تا ز شی غرامنا مسب پتان	
چو قهنگان که تبه خانی فرج میوه تو	و همنار حقه به چکاگان مسکینان	
حکایت روزی بیک قاضی بودم یعنی میگفتی قاضی چون از هر یکی بازو دنیا		
گرفتی و از ز گوش بیک میبیدی بجز از شیل و قال بیان میترشد که به بازو دنیا صلح گفتی		
و از ز گوش سنی زیار و میار و قاضی فروشنده بخت شوت بختم از حکم بر خاتم و قلم برامی		
قاضی که خدا خرشتم تو یارم باد	و نه قلم تو همیشه ز نه سارم باد	
پیش تو سببا و با کسم و عواصی	ایزد و قضا که بد نگم دارم باد	
حکایت قاضی بود ظالم چنانکه همیشه منقار شاهین ظلم او چون باغ و عذر		
بر در آنکه ان بود و پله ترا زوی قضای و بی خطام حرام گران ششوی		
قاضی همچو ترک تا تار	سرور قاضیان فی القمار	

بک کما کث است از دانش مقیم  
 عالم فاسق اگر چه ناقص است  
 جاهل بدکار را پیوسته است  
 آخر الا امر مقرون شدند و انصاف دادند و شکر آنه بگردان نهادند  
 حکایت سیاهی از تنه پادشاه رو عورت تمناچی از قریح نقره کوب شربت نیمه و کوب کوب  
 گفتم چه باشد شیخ خطاست شربت حرام و قریح نقره کوب بگروه نباشد و غلط دیده  
 شنیده که چه گفت سست چیدر کرار  
 چو قهنگان که تبه خانی فرج میوه تو  
 حکایت روزی بیک قاضی بودم یعنی میگفتی قاضی چون از هر یکی بازو دنیا  
 گرفتی و از ز گوش بیک میبیدی بجز از شیل و قال بیان میترشد که به بازو دنیا صلح گفتی  
 و از ز گوش سنی زیار و میار و قاضی فروشنده بخت شوت بختم از حکم بر خاتم و قلم برامی  
 قاضی که خدا خرشتم تو یارم باد  
 پیش تو سببا و با کسم و عواصی  
 حکایت قاضی بود ظالم چنانکه همیشه منقار شاهین ظلم او چون باغ و عذر  
 بر در آنکه ان بود و پله ترا زوی قضای و بی خطام حرام گران ششوی  
 قاضی همچو ترک تا تار  
 سرور قاضیان فی القمار





حکایت ترکمان زاده بود در عمر قندهار شاه تراش بقایب مفسد و تابکار  
و قلاش در شهر شاه تراشی میکرد و ستایش می نمود و قطعه

نام زبان چرب ارد از تو حریف	چرب را روی پرستش تو زبان
و ماز و یک نواله فوت شود	نیکشاید به تنگی تو زبان

بعد از مدتی کسبی خجج وی دفان کرد و میرا قرض بسیار برآمد بیچاره از  
قرضخواهان بگریخت با جمع صوفیان گنجینه بخاریان قدا و دینی بنیاد نهاد  
بعد از آن که یکمیان آمدم او را دیدم گیسوهای او و شجره هر دو شش سیاه و تیره  
بسته و در میان گویان نشسته است و می گفتم و کشیدم و گفتم قطعه

آفتاب بپنیا روید گوهر	تابکار و سعاد و منجوی
پدرت ترکمان با درشت	در میان تو چو شمشیر غلوی

گفت از کتا و جوی با مان که گند شمشیر غلای در دم و موی فرو گذاشتم و کسی که او  
چند گفت اسلام بیکت او که پیرید بعد از آن در شهر آمد و دیدم و شجره با بخیر دیدم قطعه

لی توان شد بسیرت سادات	اگر بصورت توان شد با تندر
بید میوه نیاورد هرگز	شاخ طوبی اگر کنی نبوند

الکون حروت آن است که این حدیث در گندی که من در میان مردم شهر شنیدم  
و من روزی بخدمت مولانای حماد الاسلام آمدم او نیز آمده و شجره عرض کرد  
و شکایت احوال قرض خود مولانا فرمود و شهرها طائفه بزرگان هستند که

ترکمان بضم ق و قافی نام  
قومی از ترک که در مدینه بود  
از فرزندان فرزند علی السلام  
و چهار انگشت نسبی است  
و در میان بزرگان هستند  
آدمی است حال کرده اند  
۱۲ غم قلاش و شمشیر  
قلاش در شش سیاه و تیره  
شش سیاه و تیره  
غلای در دم و موی  
لی توان شد بسیرت سادات  
بید میوه نیاورد هرگز  
شاخ طوبی اگر کنی نبوند  
الکون حروت آن است که این حدیث در گندی که من در میان مردم شهر شنیدم  
و من روزی بخدمت مولانای حماد الاسلام آمدم او نیز آمده و شجره عرض کرد  
و شکایت احوال قرض خود مولانا فرمود و شهرها طائفه بزرگان هستند که

از زکوة ایشان خیر لاحق نمی شود چه سادات را زکوة گرفتن نشاید گفتم اندیش  
دار که امیر ازین سادات نیست که او را زکوة نشاید گرفت قطع

زکوة و عشر فرزند نبی را	نمی شاید که از او سائل است
امیر ازین قوم است کورا	زکوة و عشری شهبان است

حاضران مجلس بخندیدند و خبر سادات شهر رسانیدند سید رحیل از خویشان حضرت  
بود که سبستی من با خاندان از من برخیزد که چرا در اول اعلام نداده عالی با حضا  
وی فرمود و از حال وی تفحص نمود و مرش تراشید و خرقة پوستانید  
حکایت در حدود ماژندران معلی بود و پیرا دیدیم که جماعتی اطفال پیشش نشاندند  
و قرآن خطاطی نمود گفتم ای بی معرفت تعلیم نکرده تعلیم چگونه میکنی ثمنوی

آنکه قرآن نگویند اند	طفل کے پیش و نگو خواند
چون قرآن میکنی تلقین	حرف حرفت میکنی تقرین
بیم آن است با چنین لجان	که ز تازی برون قرآن

گفت دین خود و به از من کسی نمیخواند گفتم مگر همه را دهان بریده اند و زبان  
و لبان بریده و دندان شکسته قطع

در آن نفس که تو قرآن بصوت بخوانی	فرشتگان همه فریاد میکنند که بس
نفس قبول کن بعد ازین بخوان	و اگر تاز تو فرشته کند قبول نفس

حکایت طیب را دیدم در شهر کج که دعوی طب میکرد و هیچ نمیدانست و با جمعی

زکوة و عشر از خود  
سید رحیل از خویشان  
داود که از زکوة  
چهارم از مال بعد از  
در راه خدا و پسند  
در میان دو صدم  
شخصی که پیشش  
باشد و غرض  
نفس و سبکی  
چون سبکی  
فانم آید در  
بای فرود  
از تازی تازی  
دندان قدیم  
سکندر و زبان  
خوش خوانی  
تازی و سبکی  
شهر لفظی











از مخطوطات حسین بر پیشانی و از مشابیه سلسله سنبل زلف سطور را نشان گردانی  
 به طرف این حجم پانها رسلاست فصاحت موج خیز و بهر گوشه این گلشن نجما از انار سیه  
 بلاغت ثمر زیتا و سست نگاه بردن دشمنای این گلستان بهر تازگی  
 مضامین فرشی است از نخل منجیب تا در نظر با طاعت لفاظ زنگین بستی است  
 از گل شاداب هر جا سنبستان معانی دام طائر نظر و هر دو چشم بهر عبارات تازه  
 تا بگرمل بدعوی همقاشی زنگین فقر آتش از صبا صد طبایخ سبز نشخورد و ریاحان  
 بادعای هم رنگی سوادش و سیاهی جاوید حاصل کرده بجوای گلستان سجده کلا جامی  
 اگر چه آرایش بهارستان کسری فرو نگذاشته اما این بوستان فردوس نشانی است که  
 هزار بهارستان ارجح بر فقره بر می آرد و مقابل بوستان بلبل شیر از هر چه چیده تفضیه  
 آتش زبانی سنبستان تزیین ده لا این گلستان جنب گستانی است که صد بهار زیلستان  
 و شکر هر ورق تنهان می آید و دیهات بهیات حج کلمی بر دیگر از لوازم غیب نبی است  
 و تفوق کلامیکه بر کلامی از مرام سخن صحنی پس ازین طریقه ناصواب گزینیم و این  
 جا به بی انصافی بر کلام مرام از مسکیده نتایج طبع ملا جامی هزار باره استفاده  
 در جام و هم از آتش کلامی میزدانسته صد چاشنی سخن در کام مشک اسانده گزاران  
 سحر رضیه بچیدان و متمم نکته گیری بنویس شیه پستیده این زد کیده تیان  
 ایدون حرفی از حال مصنف را ندان شایسته تناسب مقام و سخن از نام نشان  
 گفتن مقصدهای سیاق کلام مخفی می آید که خاستان را بهر سر و دلو می شهو آفاق

شانه گردانیدن  
 عبارت از دست  
 گردانیدن و افق  
 گردان ۱۷۲  
 یعنی هر یک از  
 نقشه نگار  
 از مرام اقبال  
 و دوی کلا جامی  
 محمودان بوستان  
 سعدی و تزیین  
 داده و طبع  
 سر زینت  
 شکر و زینت  
 سخن و سفاکی  
 بختان در مرام  
 و بهر اربابان  
 اندون  
 فتح اله بخت  
 اکنون و با کلا جامی  
 بختی و بخت و این  
 زمان و اسکان

احمدی





نسخه نو مدینه تقریظ کتاب خارتان ریخته کلاک اجا هر سداک مشار  
بیشال مولوی نورالحسن صاحب نایب دکیل یاست بھوپال

از سرش کی بگذرد و نادانی انگشتان  
 خاف از شیراز کمتر است تا به خوشان  
 یادگار از هر خوشان از بهر نشان  
 اگر ده مانده با چون نیست به خوشان  
 خوشی و گلشن خاف رستان آید نشان

آبله پایان وادی سخن را بجایوه گری خوارستان همیشه بهار نوید و دامندگان بنو طایفه  
 به پیدائی خالصت گلزارسانی فروده که پس از سه صد ساله خاک گنجینه خاکی خاک  
 بسند برآمد و پر دگی آزدوی مخفی تپه و بان مستر سخن از پرده مستوری بدر آمد  
 جلگه گادی بخیران خرده گیر انوکش ترش بخار اشکانی مهیا و بر کندن دیده پنهان  
 چشم زخم رسان اوج خشکش ماده کاوشها چون پشت اتصال فرتی در میان  
 خار و گل نتوان داد اگر این خوارستان صد گل خندان من به پویگستان نازد چه شگفت  
 و چون بهر دلفی بگید گیر انکار نتوان کرد اگر این بخارستان صد صلبت مضمون تازه  
 در غل دست گریبان آن گرد و عجب جاناسوزنی بخار را به بخیه گری چاک  
 دامن گل دستی درشته گل را به سوزان سوزان خار علاقه بهر خوارستان پیدائے  
 خوش از انگستان خبری میدهد و بهر خوارستان بنمایش خویش از اشتغال

[illegible]



بست آورده بچولانی طبع صواب نشین فکر قیصر قلب از اخلاص و خوف  
 از گوهر و شیره را از جوهر اتیا زنجشید و عمل منطبق خدما صفا و دفع ماکد  
 پسندید گوهر را بنیال شیه بیک سگ انتظام داد و فرقی ظاهر و میان حق  
 باطل نهاد و صفه صفه را از خاشاک استقام پاک برفت روش سطور را از بنویس  
 اغلاط مکتفه نمود و انا دانند که در ملک اصلاح اورا قیله تحت مشق ناسخان خدا  
 ناسرین ده باشد چه کاوشهاست که بر سر کار نیاید و در تلاش کلمات طبابت  
 مناسب مقام و ملائم کلام کدام حکیم است که خون نشود چون از استی نظری نمی  
 که اگر آبیاری هست خواه بدست یاری فنیق دست گیرمان نشدی این اوراق  
 خزان خاکی نشین نبوی چه جا آنکه بگفتانی میرسد اگر با موافق انقاس  
 طیبش بتایید غلبه بی شناسی شش شش این سفینه دورتر از ساحل نجاست  
 جز بوطه اغلاط هائی نگرفتی چه جا آنکه به شنای زهر فصاحت نگشت نما میگردید اگر  
 خواجها حیا اموات الفاظ دم بدم دم اعجاز میسحائی زنده جاد دارد اگر کسی نشانی  
 فقرات لات مصرعش کرده ام رستم و ستان بدست کند مرا و در پس زانکه  
 مستقیم الفاظ را بهر مدافعت صحیح کرد مطبوع مشهور نزدیک و دوری لوکش و بفرستاد  
 تا کانسی نویسان کاتبان از هر سو برخاستند و لباس کتابت زیوتختی و قازده  
 طبعش بسیار استند و این ره بمقدار که درین کار فکری غیر صحیح بخوری متش  
 کرده شرط خدمت بجا نیامد و میثاق آن بود که دو اساری پیش چاره گیری ترکیب

قلب بفتح قاف  
 هم در نامه و غیره  
 فالس ۱۷ غیث  
 قاف بفتح قاف  
 غار را بفتح غ  
 سوال ۱۷  
 به بفتح شین  
 و بای خود و دنیا  
 بیکدیگر کشی  
 گویند ۱۳  
 در میان  
 و صواب است  
 آنچه در تفسیر  
 بود ۱۸  
 صفه ضعیف بود  
 رشت به احوال  
 و در آن ۱۹  
 سبب فغان  
 به خود و ۲۰  
 غایت المقات

مختار









بر روی کار آمده بمخل گردیده دقیقه از دقائق در حل رب فرو گذشت  
اکنون این کتابت متشاب و در جمله صفات همانست با گلستان است از بهر تفریح  
نظاره گیان قدر شناس جوهر علم شایان محمدی این بستان نضال سزاواران  
که قبل از گلستان تطهیر و تدبیر طحال و بستان در داج پذیرد که خاتمه ز گل  
بر آید و کتاب سهل بر دشوار و منصب تعلیم قبول عقل را شاید فی الجمله بتائید  
ربانی این نفع نهال سروستان محیی بغیض هست بلند نضارت بخش گلستان  
علم و هنر جناب نشی نول کشور صاحب سی آئی - ای که بصیرت کرم و  
نوالش در افواه عالمیان افتاده و آوازه بود و خایش از قاف تا قاف  
و از ارض تا سما رسیده هست الا لیش نام حاتم از جریده گیتی محو کرده در بکتا  
در یاس ریاست و امیر زینت افزای ریاست یکست خط هندوستان  
در دیگر اقالیم که معرفت موصفا نیست از کتب اول و مستدرسه جمیع علوم و فنون  
مثل مغربی فارسی و دیگر السنه و از کتب سیر و تواریخ و قصص و غیره کنایین  
منسخه یا قیامده که از حلیه طبع محلی و از رپور انطباع آراسته و سیل است نگه دیده  
من کج محج زبان ثر و لیده بیان سحران را چه یار که از اوصاف  
حمیده و اخلاق جمیل و او حریفی بر زبان را نعم و کی از هنر اران هنر بر شمارم  
نحاده و از هنر تحریر و تقریر افزونست و از حیطه بیان بیرون الحی که چنین  
نماید از جهان فضل لا مثال الاقران فیج القدر و الامثال حمد و تحامی وانی

ذوالمجد والعلا از بدو زمان الی الآن نادر و بهتر نرئیده در علوم طبع و ادب  
مراتب گوی سبقت از همه مصران ربوده کتب نایبانه انوار از هر علم  
دفن مطبوعه مطیع نامی و گرامیش با وجود هنر از آن خوبی و خوش اسلوبی آنچنان  
ارزانی یافتند که کم مایه داریان غریبان چون میلان بالداران فی خیره دار  
کتب هستند بسیار و بزرگ عمدگی خط و چاپ صاف و صحت آن و فائز  
که هر ورقش را بجهل صورت نمای شاه نصیحت و حکمت باید شمرد در گل  
زمین مطیع به نصارت کده کانپور صانه الله عن شرالدیهو ریسر پرستی  
و جلوه هست گوهر سراج بختیاری نیز بیج کامگاری شهره مصادرویان نام  
نادار ملک تجار ذی الجود الحاسن خوش خصال فخر خنده خوش خلقا علی الجنباب  
منشی پراگ نراین صاحب بکار گورسباده مالک مطیع دام اقبال و جلالت  
باهتمام کامل منشی بجلو اندیال صاحب قاتل الجنیٹ بار چهارم بماء  
چون الله بعد حسن خوبی خوش اسلوبی بآبیاری طبع سر بیلا کشید  
توقع از جناب باری آنست که پسندیده و مقبول قدر شناسان اهل بصیرت  
گردود و تاتقریر پذیرگی از محقق بهمثال باعث طبع این گلزار احوال  
بها یعنی منشی و نیدیال سابق منشی کنشی ببولی و دیگران منشی معنی نگار  
نازک فکر مولوی نور حسن سابق کمالی است بآل مصادق پذیر این پستان

## تاریخات طبع خارستان

از موزع کامل جناب منشی بھکونندیاں ضا عاقل خیر مطبع ہذا

دانش در خوبی نصیحت	خارستانست فرحت آیت
عاقل گفتم ہمال ہجری	پس خوب نفیس بہ حکایات

ایضا عیسوی

لکھنؤ کہ این خارستان	طبع گردید بہ منشی کوٹوال
دو درقم سال سیح عاقل	نہ ہست جان چہ عجب خارستان

از منثور یوسف قاری منشی مذکورین لال ضا شیر خیر باد علی علی خیر مطبع

خارستانست طرفہ باغ شاداب	کز دیدن او دلم چو گلشن شکفت
سرسار ز بہر سال تلخ مسیح	مرغوب نفیس بہ حکایات گفست

از منثور سحر بیان محمد حامد علی خا نصاحب مصحح مطبع ہذا

خارستان باغیست شگفت	نیست درد و خلہ ز خزانہ
طبع چو شد حامد نبوشت	تاریخش بہ بہ خارستان

رساله سته ضروریه - غیر مطبع -  
 پند نامه عطار -  
 کیمیای سعادت فارسی -  
 اخلاق جلالی - عشی -  
 اخلاق ناصری - کاغذ گنده -  
 ایضاً - کاغذ رسمی -  
 اخلاق حسنی - دیکو سرشته تعلیم یک دیو -  
 محدث الجواهر -  
 مطالب رشیدی - مطبوعه ۱۲۸۵ -  
 شنوی سلیس -  
 شنوی بزم وصال - دیکو سرشته تعلیم  
 یک دیو -  
 شنوی سنج بهلول -  
 محاسن لغات - بالتصویر -  
 منطق الطیر -  
 گلشن اسرار -  
 می باید شنید -  
 می باید دید -  
 نکات احسانی -  
 انشای اسرار فریشتن -  
 سبستان نکات و گلستان لغات  
 دائره صنعت - گنجینه صنایع تاریخی -  
 دانش نامه - جهان پرشوی آفرینش

<p>وقایع شاہ معین الدین حسینی۔          خزینۃ الاصفیاء۔ کامل دو جلدین۔          ترجمہ فواید سعیدہ۔ متضمن حالات          ادتاد و انقطاب و تاریخ اولیاد          سوانح عمری اصفیاء مطبوعہ ۱۸۸۶ء          کاغذ سفید گندہ۔          ایضاً۔ کاغذ سفید رسی۔          قصص الانبیاء۔ کلانی سی پرورفتہ الاصفیاء۔          ایضاً۔ خرد۔</p>	<p>بطور حکمت فلاسفہ۔          دبستان مذہب۔ عقاید مذہبیہ قواعد مختلف          رسالہ منازعت۔ تقدیر و تدبیر۔          تخرن العلوم۔ مع نقشہ۔          گلشن خیال۔ تاریخ گوئی کے قاعدے۔          قول فیصل۔          ابواب الجنان۔ جلد اول و آداب          و اعلان اسلامی۔          ایضاً۔ حصہ دوم۔</p>
<p>عجائب القصاص مبسوط۔ حالات انبیاء          ترجمہ مولوی فخر الدین مطبوعہ ۱۸۸۶ء          تاریخ حبیب الہ۔          مجموعہ فتوحات و اقدی۔ کامل اور          ہر چار حصہ مطبوعہ ۱۸۸۹ء۔          (۱) مغازی الصادقہ۔ معروف          بہ مغازی الرسول۔          (۲ و ۳) فتوح الشام۔ و فتوح مصر          اردو یکجائی۔          (۴) غزوہ کعب۔ معروف بہ ترجمہ          فتوح العجم۔          مدارج النبوة۔ دو جلدین کامل۔          ایضاً۔ جلد اول۔          ایضاً۔ جلد دوم۔</p>	<p>کتب تاریخ انبیاء اولیا وغیرہ          سفینہ رحمانی۔          عجائب القصاص۔ مطبوعہ دہلی۔          حسن القصاص۔ حالات از تخلیق عالم          آدم تا رسول آخر الزمان          حیات القلوب۔ کامل ہر حصہ جلد۔          جلد اول۔ در حالات انبیاء۔          جلد دوم۔ در معجزات پیغمبر آخر الزمان۔          جلد سوم۔ در بیان امامت۔          جذب القلوب۔ الی دیار المحبوب۔          روضۃ الصفا۔ سات جلدین یکجائی۔          گنجینہ سرور سی۔ معروف بہ گنج تاریخ          ولادت و وفات اولیاء کرام۔</p>





19150004

CALL NO. { 2128

ACC. NO. 17213

AUTHOR \_\_\_\_\_  
 TITLE \_\_\_\_\_  
 \_\_\_\_\_  
 \_\_\_\_\_

--	--	--	--

THE BOOK MUST BE CHECKED AT  
 THE TIME OF ISSUE

**MAULANA AZAD LIBRARY**  
 ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :-

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Rs. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 50 paise per volume per day for general books kept over due.

